



عبدالله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين

Handwritten signature

Handwritten signature

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين



مکتبہ خاندان امپور محمد شہید تالاب متقبل سب سے منجانی پیکم تہذیب  
 صاحب مولود ولایت حسن صاحب رشیدی از ای

—————

جوانمرد الیٰ خیر بطریقہ مروتہ

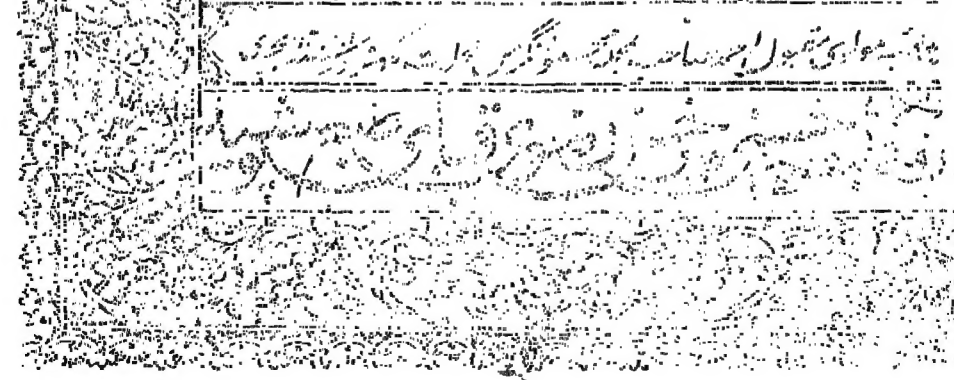
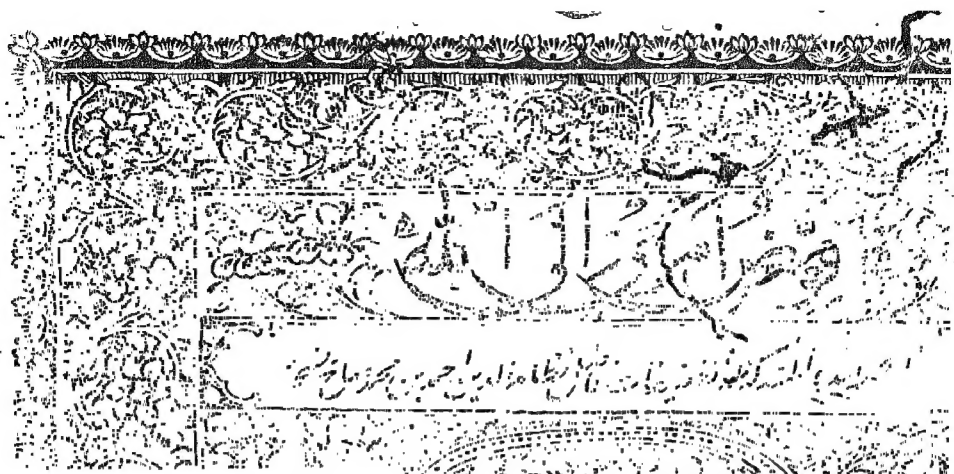
کے اجنبی میں بہت چیز لکھی ہے اگر اجنبی نمانی  
 جو کہ خاندان مروتہ طوطا و مسند فردن آئی محمد مصطفیٰ علیہ السلام  
 و سلم کی معنی و مراد انہی کرتے ہیں اگر بعد نماز فجر میں تلاوت قرآن  
 شریف کرنا نہانا کا محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم میں ہاں  
 تشریف پائی اور یوں زمانہ حق ترجمان کے آئے فرمایا ہر ای  
 احمد حسن میری امت کے لوگ یہاں گئے کہ تیرے میں اور روت اور  
 زمانہ کاری کرتے ہیں اور زمانہ شریف میں روزی نہیں کہتے  
 اور نماز میں تہجد اور بارگاہ وقت ہی اللہ تعالیٰ کرتا ہے اور  
 شہزاد آدمی جو ہم آپ میری خاص میں اور پتھر کے کھنڈر  
 آدمی باایمان میں اسی جیسے میرے ہر نامہ ہو گیا اور ۱۲۹۰  
 تقدیر میں ایک ہفت روزہ تک تیرا ایک ہر کی اور تیرا کی ماہ  
 جادوی اللہ تعالیٰ میں شروع ہوگی اور چند روز تک ہر کی اور زمانہ میں نصرت  
 لاج مہنی علیہ السلام نازل ہو سکتی اور نصرت جبریل علیہ السلام نازل ہو سکتی  
 کہ قرآن شریف آسمانی کوئی دیکھتی ہے انا رانا قیامت ہر دین اور اور کھنڈر  
 اگر جو آدمی اس پر ایمان لائے گا اور روز قیامت ہوگا اور اگر نہ ہوگا تو روز قیامت

مکتبہ خاندان امپور محمد شہید تالاب متقبل سب سے منجانی پیکم تہذیب  
 صاحب مولود ولایت حسن صاحب رشیدی از ای

عالم



جہان میں سفیدہ درویش کا بس پر کیا سناؤں کو فراق  
اگلا کرے اور تو میری حقارت



[illegible]

در این کتاب که در بیان فضیلت و مناقب ائمه است  
 و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان  
 و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان  
 و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان

بوسیله و کنیز و اسباب و امانا بعد از این میفراورد که قایلین مقاله و جامع این رساله  
 المتقیر الی انصار نظام الدین محمد بن محمد صاحب الصدیقی آئینی من جانب الالب  
 اول الامر احسن الله حاله و علیها و غفرله و لها از انجا که بطالع را در عنفوان جوانی و آغاز  
 شباب در شعر خوانی میباشد که اوقات در خاطر خطور میکرد که در محاسن این علم  
 بقدر فهم و ربی چند نوشته بود که بطریق بیاض شامل باشد بر اشعار متقدیمین متاخرین نایب  
 در تاریخ که این بیت خبر از آن میدهد این نامه که دو روز با در آسید و در  
 شال غنی غنی شد از زرب و توفیق رسید گشت و این بخش از قوه افضل آمد و در  
 صنایع و بدایع جزوی چند قلی شد سیی به مجمع الصنایع بدستور فصول سال که  
 فصل است انتظام یافت و مطالبی آرزوی دل و خواهش خاطر صورت انعام  
 نیست اختتام پذیرفت الحمد لله علی ذالک گشت آراسته زرب و نگار

چهار فصل اندر و جو چار بهار	هر کس که گذر و گذریا بد
منه قیامت بهشت دریا بد	برابر باب بلاغت و اصحاب

فصاحت طمانه و بنویدا است که علم مع مضایع عربست و نصحای حجم درین مایع  
 پیرو اند فاما درین سال افسار رخاں یافته که اشعار امثله بزبان  
 فارسی موعود شود لا جزم عنان او چه خوش خستد ام خامه از وادی عرب  
 مفدا و اشت و چون به بیکار لی گذشتن از آن نیست نفسان  
 تا بود لهذا بهشتین و بیکر اکتفا به بعضی آیات سران مجید  
 و احاطه به افضل المخلوقات علیه اهل التحیات  
 و شمس و قمر و اینها که درین انهم بودند بودند

و در اول و اول و اول و اول  
 و در اول و اول و اول و اول  
 و در اول و اول و اول و اول  
 و در اول و اول و اول و اول  
 و در اول و اول و اول و اول  
 و در اول و اول و اول و اول  
 و در اول و اول و اول و اول  
 و در اول و اول و اول و اول

در این کتاب که در بیان فضیلت و مناقب ائمه است  
 و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان  
 و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان  
 و در بیان احوال و عیال و اولاد و فرزندان



از بجزخ یا نشد و مصرعه دیگر بدان کلمه ساخته میی و اگر چه بدان نسق بران افزود و  
دو بیتش نام گردند و بعد از و را با هم بزمینا سبقت را عی نایند تا آنکه رفته رفته  
تفصیلات صفات بودند با فاعل یا مفعول یا ظرف یا وجه یا زمان یا مکان یا علت یا معلول یا  
و غیر اینها و نعم المولى و نعم المغضیبه **فصل اول** در تفسیر کلام اسم بدانکه کلام منظوم است  
یا منثور مشوره ششم است هر چه در سجع و عاری غیر از آنست که وزن شعر دارد اما قافیه  
ندارد و سجع آنست که قافیه دارد اما وزن ندارد و عاری آنست که ازین هر دو عاریست  
یعنی وزن ندارد نه قافیه و قافیه یوزن شعر نیست چنانچه وزن نی قافیه شعر نیست اما کلام  
منظوم ده قسم است غزل و قصیده و تشبیه و قطعه و رباعی و فرد و مستزمل و موشح  
و مستطو و مستزاد بیان ترخیص و بسته و مستزاد در بدایع لفظی مذکور شود  
ان شاء الله تعالی **الغزل** در لغت دوست داشتن است حدیث بازماند و  
را صلاح ابیات چند است متحد در وزن و قافیه که بیت اول آن حضرت  
و مصبیعیتی را گویند که هر دو مصرعه آن قافیه دار باشند و الآن این را  
مطلع نامند و بیشتر و بیلا آنست که متجلفه نوازند و از ده بیت نباشد اگر چه  
بعضی از شعرای سلف زیاده از ده نوازده بیت هم گفته اند قافیا محال آن  
طریق غیر منسلوک است و اگر بی ابیات غزل را یا زده بیت مقبر کرده اند  
و هر شعریکه بران نوایده باشد آن را قصیده گویند و در غزل غالباً مذکور  
بیا آن محبوب و وصف خال محبت و صفات احوال عشق و محبت است  
**امیر خسرو دهلوی** رحمه الله علیه فی زیر این بند **غزل**  
جان من از محبت چنان شده ام | که در خسروا کی بجان شده ام









این شعر از شیخ سعدی است که در مثنوی غزل میاید اگر چه تقدیر این که رعایت کرده  
 اما بعد صلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه معروف ذکر است القصیده  
 در لغت معر غلیظ است و در اصطلاح بانند غزل است اگر آنکه درین شرط است  
 که زیاد و پند و اندرز بیت باشد و این گاه در مثنوی و ذم میباشند گاه در ضمایح و ابیات  
 دیگر چنانچه استاد عبید الواسع حبلی گوید و انجیفت اسب بر فراق  
 معشوق می آید و از آنجا به مدح انتقال میکند قصیده

<p>                         خاک صفی در درنگ باورنگی در سینه                          چون بری حمله باشد برق با تو هر گاه                          روز به روز جولان کنی در گوشه چشم ز با                          و بر و راه از زمین صوفی نواز است بهجا                          قوتی داری امانا باد عامی مستی                          چون دل و جانم ز بیم طاری آرام و نما                          شمشیر و روزم جویم گوشت و پیر غراب                          بیز خان چون گل او چشم من پیر گل                          نامر بگذشت آن تو بین او شمع                          طبع کام دوست جامه روی نگ و خرم                          سنبلی دارد پیران چنین و شکلی و ج                          تا چشیده می بود بهیچتا مستی                          شد چو تیر از غول از برون کنان                     </p>	<p>                         آتی سوی بالا چو آتش و سوزی بستی چو آتش                          چون نمی پوی شد بر با تو بهمنان                          از جیل پنهان شوی در سایه پیر پشته                          گر بود قصه از هوا سوزی شصت پیل                          نسبی داری امانا با انضای آسمان                          هر زمان که دزد بر گام تو دریا و کوه                          لبت تازی پیل آواری که بافت از بر                          بی لبان چون تل او نغمش شیر خار                          بهشت چو بر من بهشت پذیر اندر شمس گلدان                          تن دراز و جان شایه دل مار و لب سخن                          ز گشتی ارد بر از رنگ و نسون خواب و                          ناکشیده غم بود بهواره این ایستاده                          شخصم از سر روی برون بهره و حور عار                     </p>
---	--

این شعر از شیخ سعدی است که در مثنوی غزل میاید اگر چه تقدیر این که رعایت کرده  
 اما بعد صلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه معروف ذکر است القصیده  
 در لغت معر غلیظ است و در اصطلاح بانند غزل است اگر آنکه درین شرط است  
 که زیاد و پند و اندرز بیت باشد و این گاه در مثنوی و ذم میباشند گاه در ضمایح و ابیات  
 دیگر چنانچه استاد عبید الواسع حبلی گوید و انجیفت اسب بر فراق  
 معشوق می آید و از آنجا به مدح انتقال میکند قصیده

این شعر از شیخ سعدی است که در مثنوی غزل میاید اگر چه تقدیر این که رعایت کرده  
 اما بعد صلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه معروف ذکر است القصیده  
 در لغت معر غلیظ است و در اصطلاح بانند غزل است اگر آنکه درین شرط است  
 که زیاد و پند و اندرز بیت باشد و این گاه در مثنوی و ذم میباشند گاه در ضمایح و ابیات  
 دیگر چنانچه استاد عبید الواسع حبلی گوید و انجیفت اسب بر فراق  
 معشوق می آید و از آنجا به مدح انتقال میکند قصیده











بایک فرسخ و دو خنیا که در بایست هر صفت  
 پیش از آن در دوش سر است بایست چنان خنیا  
 آن خنیا که در بایست بایست بایست بایست  
 چون بایست بایست بایست بایست بایست

دوش نزدیک من بایست بایست بایست  
 نزدیک من بایست بایست بایست بایست  
 کای بایست بایست بایست بایست بایست  
 چون بایست بایست بایست بایست بایست

ایمیر خسرو دیلمی

علم کو سیتی از جنس نظم یک کویر بود  
 وان نه دشوار است کاند که غنچه و قمر بود  
 هر دو را سنجید بر دزدی که آن در غور بود  
 علم کو سیتی سینه دیگر بودی ارباب بود  
 او دهن انصاف آن که هر دو را نشو بود  
 کونه محتاج سماع و صوت خنیا که جوید  
 فی معنی هیچ نقصان فی تلفظ اندر بود  
 چون سخن نبود همه فی معنی و ابتر بود  
 از برای شعر محتاج سخن پرور بود  
 لاجرم در گفت محتاج کسی دیگر بود  
 نیست عیبی که عروسی بختی را بود  
 ورنه دانه پر سد از من رنه پر بود

وله

دست در عالم دوی از روی منی تیر  
 خام و دست و زبر و تیر در دست

بایست بایست بایست بایست بایست  
 بایست بایست بایست بایست بایست  
 بایست بایست بایست بایست بایست  
 بایست بایست بایست بایست بایست

بایست بایست بایست بایست بایست  
 بایست بایست بایست بایست بایست  
 بایست بایست بایست بایست بایست  
 بایست بایست بایست بایست بایست

[illegible]



[illegible][illegible]





گوشه کنز را نگه برستی ز سر سنج  
مرد جهان بین کرم آباد کرد  
منک و انازکف با غلمان  
بر سر شاخ شد و آواز کرد  
گفت چه دانی که ز دست چه شد  
بر صفت پرضه بطا گوهر  
سخت نبود که بدست آوری  
مرد پشیمان شد از آزادی  
باز در آمد بقصون و فریب  
بگفت به مرغ از سعادین در گذر  
مونس من باش دل آرام من  
تا چو دل و دیده نگو دارم  
مرغ بخندید در آمد بر آب  
ناشنیده بوی احوال مال  
چونکه شنیدی خیز مال من  
شرط نگرفته بزم ای کینه جو  
اگرچه شدی طالب پیوند من  
هم نبود پرضه بطا پیشک  
مرغ گران پرضه افزون بود

این نصیحت که به دست از سه گنج  
وزیری آزادیش آزاد کرد  
جست چو تیری که چهره از کمان  
در دودل مرد و در ساز کرد  
باچه شناسی که حریت که بد  
در حکم بود به از کشور  
در غمهای خود از آن بر خوری  
غصه و غم گشت همه شام و شب  
در بهوس بال شده ناشکیب  
صحبت تو به ز هزاران کبر  
نازه کن از وصل خود ایام من  
گر خوریم خون نیاز از دست  
گفت زای ایام نیز نگه ساز  
خون دادا شده دی حلال  
در کف تو چون بود احوال من  
با تو که چیزی که نیابی به  
زود فراموش شدت بند من  
در شکم کوچک گنجشک  
در شکم کبوضه بگو چون بود

گوش کن ز آنکه برستی ز سر سنج  
 مرد جهان بین گرم آباد کرد  
 مرعک و اناز کف با غمان  
 بر سر شاخ شد و آواز کرد  
 گفت چه دانی که ز دست چه شد  
 بر صفت ریضه بطا گوهر  
 بخت نبود که بدست آوری  
 مرد پشیمان شد از آزادیش  
 باز در آمد بفسون و فدی  
 بگفت به مرغ از سدا این در که  
 مونس من باش دل آرام من  
 تا چون دل و دیده بگوید ارم  
 مرغ بخندید در آمد بر ابر  
 تا نشنیده بودی احوال مال  
 چونکه شنیدی خبر مال من  
 شرط بگردیدم ای کیسه جو  
 آنچه شدی طالب پیوند من  
 هر بنود ریضه بطا پیشک  
 مرغ گران ریضه نه افرون بود

این سه نصیحت که بدست از سه گنج  
 وز پی آزادیش آزاد کرد  
 جست جو تیری که جفا از گمان  
 در دول مردد گر ساز کرد  
 پاچه شناسی که حقیقت که بد  
 در شکم بود به از کشور  
 در غم عمری خود از آن بر خوری  
 غصه و غم گشت همه شاد و شوش  
 در ریوس مال شده ناشکب  
 صحبت تو به ز هزاران گهر  
 نازه کن از وصل خود ایام من  
 گر خوریم خون نیاز از دست  
 گفت زای ایله تیرنگ ساز  
 خون دادا شده دی حلال  
 در کف تو چون بود احوال من  
 با تو که چیزی که نیابی میسر  
 زود فراموش شدت بند من  
 در شکم کوچک گنجش که  
 در شکمش ریضه بگو چون بود

عقل خرد و گو که نشد با و دست  
غم چه خوری چون که برفت ز دست  
غم نخوری در طلب ملک و مال

این نه محالست که شد با و رت  
مال که خود نیست و گرنیست رت  
تا نشوی بندر گر آسا جلال

احکامیت وزن این از مراحضه پنج اخرب مقبوض محذوف مسدس است  
مفعول مفاعیلن فعولن برین وزن است تخفه العراقین حکم خاقانی و لیلی مجنون  
شیخ نظام الدین گنجوی و مجنون لیلی امیر خسرو و بلوی و متولوی جامی و مل و من  
مشخج فیضی من زار و المسافرین میر حسینی حسنه الله علیه حکامه است

روزی ز قضا مگر بکند ر  
و ان چشم و ملک و جاه با او  
پیری خرابه سر پدر کرد  
در چشم بکند آرد از دور  
وین گیسست که میناید آحر  
یهوده نباشد انجمن پیر  
پیر از سر وقت خود شد دور  
ناگاه بکندش بجد چشم  
غافل چه نشسته برین راه  
آخونه بکند راست ناامم  
پشت همه روی عالم افروز  
فرق فلک است ز بر پاهم

این طرفه حکایت است بگر  
بیرفت و همه سپاه با او  
ناگاه به خرابه گذر کرد  
پیری نه آفتاب پر نور  
پسید که این چه شاید آخر  
و گوشه این مغاک و گبیر  
خود راند بدان مغاک چون گور  
چون باز کرد سوی او چشم  
گفت ای شده غول این گذرگاه  
هر چه نه گردی احسرا مم  
دانی که منم ز بخت فیر و ز  
در یاد دل و آفتاب را بم

بسیار خفیف است از آن جهت که  
وزن این از مراحضه پنج اخرب مقبوض محذوف مسدس است  
مفعول مفاعیلن فعولن برین وزن است تخفه العراقین حکم خاقانی و لیلی مجنون  
شیخ نظام الدین گنجوی و مجنون لیلی امیر خسرو و بلوی و متولوی جامی و مل و من  
مشخج فیضی من زار و المسافرین میر حسینی حسنه الله علیه حکامه است

این وزن در مراحضه پنج اخرب مقبوض محذوف مسدس است  
مفعول مفاعیلن فعولن برین وزن است تخفه العراقین حکم خاقانی و لیلی مجنون  
شیخ نظام الدین گنجوی و مجنون لیلی امیر خسرو و بلوی و متولوی جامی و مل و من  
مشخج فیضی من زار و المسافرین میر حسینی حسنه الله علیه حکامه است

پیر از سر وقت بانگ برزد  
نیایش نروسی عالم تو  
دوران فلک که بشمار است  
نی غول نه غافل درین کوی  
آرزو ز پسین جو آگهی من  
غافل تویی کز برای پیش  
بامن چه برابری گن  
دو بنده من که عرض و آزانند  
آریان شده زین سخن بستند  
از حجت خود فقیر برزد  
پیر از سر حال ره نمودش

گفت این همه نیم جویر ز  
بیت دانه زکشت آدمی تو  
بتر ساعتی از تو صد هزار است  
بشمار تر از تو ام بصدر روی  
چون منتظران برین راهم من  
مغرور و دوزخ و عمر خویش  
چون بنده بنده منی تو  
بر تو هم روز سر میزد اند  
افکنده کلاه شاهی از سر  
سر بر کف پای پیر بر  
کاذب همه وقت یاد بودش

احکامیت و زن این از فراخات بحر متعارف منصوص است و در این فواید و  
و برین زلفت شایسته و زینبیا حکیم فردوسی و سکندر نامشخ اشرف شیخ نظامی و  
همای بهایون خواجه کربانی من آینه سکندری ایبرسم و باجری

شنیدم که نزدیکی گنج اندیشه  
 انبیا که در ولجی پیشداشت  
 گزافه که گفت سراندر گشت  
 درین و همسرا پنجگان صبح و شام  
 مگر چاشنی که ای ز بهنای دشت

همی از دیپاسی تهر و تاشنه  
 به برادران فخریه اندیشنه و تاشنه  
 می چون توان رفتن باز تاشنه  
 جگر خفته کردی بسو داری خام  
 تا شالان سوی آبی گذشت

پیر از سر وقت بانگ بر زد  
 بی پشت نه روی عالمی تو  
 دور آن فلک که پیشمار است  
 بی غول نه غافل درین کوی  
 از روز پسین جو آگهی من  
 غافل توئی کز برای پیشه  
 با من چه برابری گئی تو  
 دو بنده من که حرص و آز اند  
 گریبان شده زین سخن بستند  
 از خجسته خود نصیر بر زد  
 پیر از سر حال ره نمودش

حکایت وزین این از فراخات بحر مشارب مقصودش است فو لن فو لن فو لن  
 و برین زلزلت شامنامه و زلیخا حکیم فردوسی و سکندر نامشخ اشوچ شیخ نظامی  
 همای هابون خواجه کرمانی سن آینه سکندری ایر خسر و دیوی حکایت

شنیدم که زنده می گنج اندیشه  
 انبیا که در دل محی پیشه داشت  
 گزافه که فکر است سر اندر گشت  
 درین و هم نامی بیکان صبح و شام  
 مگر چاشت گاهی ز بهنای دشت

همی ز دیپای خسر و پیشه  
 به صبح پنجشنبه اندیشه داشت  
 می چون توان رفتن باز گشت  
 جگر خسته کردی بسودای خام  
 تماشا گران سوی آبی گذشت



آن بی را از بیرون غم فرو ن  
آن کی را از عین و در ششال  
گرد مسکین چون پید آن کار و بار  
گفت اگر جادو صف مردم کنم  
یک نشانی بهر خود ناکرده ساز  
اتفاقا یک کد و بودش بدست  
تا خود را کم کند در شهر و کو  
تریرگی آن را را و انست زود  
آن کد و را حالی از وی باز کرد  
گرد چون بیدار شد و پد آن کد و  
بانگ بروی و که خیرای است که پیش  
این منم یا تو نمیدانم در  
و رونوی این من کجا یگر کیستم

وان دگر را از درون میل برد  
وان دگر سوی چنین جنبش سکال  
از میانه کرد و جای یک کنار  
جای آنرا رد که خود را گم کنم  
خویششن با چون توانم یافت باز  
آن که و بهر نشان بر پای بست  
باز خود چون نه بیند آن که وی  
در پیش افتاد تا جائی غیبت  
به تن خود بست و خواب آغاز کرد  
بست برای کسی پهلوی او  
که تو همان ندهام در کار خویش  
در ضم آن چون که و بر پای بست  
در شاری می نیا بم حسیتم

احکامیت وزن این از مواضیات بحریه  
ویرین در نوبت حدیقه یکم نامی و باغ ارم مولانا  
نوبت بهشت ابرخیره و دیو کی ختمه اید علیهم  
داشت در ده مقام پوه زرنگی  
بود در کج خانه مالا مال  
روزی افتاد حاجتش که به شهر

مخبرون مقطوعت و املا ترغاعل  
نائبی و مہنت پیکر شیخ نظام الدین گنجوی  
مسلمہ الدیب عبدالرحمان جاک  
مازہ رولی و نازنین بد  
یکد و خم رو غلش چو آب زلال  
بروآن و زہا شش گیر و ہبہ

[illegible][illegible][illegible]









۱۲  
 در این کتاب که از حضرت شیخ الاسلام علیه السلام است  
 در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان

مواقل الهوانی باشد شمال زقرآن مجید بقابلہ ابرار یغیم و جهم و افسست شمال از حدیث اصل مخلوقات علیہ اهل حبیب	اللہم اقبل توبتی و اغسل خطی آری ازل فانی شد خسار بزم آرای شد باغ پر از شغل از ناله بلبل
--	---

خواجه سلمان ساوجی گوید صفای صفت و بیت بخت آب بهار در شید و طوطا رقصه ایست که در تمام آن رعایت این صنعت نموده از اینجا	
امی منور تو نجوم حساب بوستانیت قدر تو ز نقشم خدمت تو معقول دولت نیر پیش مضایل تو نجوم در کرامت ترا بنوده نظیر	امی مقدور تو رسوم کمال آستانیت صدر تو ز جلال حضرت تو مقبل آفتاب خیره پیش شمایل تو در شامت ترا بنوده بهمال

در اشعار بوالفتح قزوینی اکثر رعایت این صنعت است بعضی از عربی تر صبیح را از اقسام صبح نموده و بر اسم صفت حساب نه نموده اند اکثر صبیح مع پنجین و چند تر صبیح در نفس صفت است رفیع و شریف اما چون صنعتی دیگر بود منتظر که در عجیب نفیس میشود مثلاً مع پنجین ۵	
من نیازم از تو ناز آرزو چون از روشنی همه چیز از تو گشت بیازم و کارزار تو در زمانه	من نیازم از تو ناز آرزو چون از روشنی همه چیز از تو گشت بیازم و کارزار تو در زمانه

در این کتاب که از حضرت شیخ الاسلام علیه السلام است  
 در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان

در این کتاب که از حضرت شیخ الاسلام علیه السلام است  
 در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان  
 و در بیان احوال و سیرت ایشان







زیاده باشد و از مزاج و تخنیش و دوزخ نماند مثال در شعر تازی شعر  
 التبیان فی التبیان والظلم کبیر التبیان و در پارسی خواجسته سلمان است

اگر چه هست گشت چو من هزار هزار  
ای نفس آتشینت در دل گنار بنا  
بر طوف چو بار می آید چو نوش نوش

مرا بدست نیاید چو تو نگار لگا  
غیر دل بردن اری یست مکار کا  
اکنون که گرد زمرنه آینه خسار

و قطران بنویسند اجلی را تر کنند است که در تمام آن رعایت این صنعت نمود و بعد آن  
کف و این ایست از آنجاست نوشته میشود **محرر گیسو** **بهند**

چون ابطرت جوی ناید گل خود روی سرو  
بر دازم جهان بگونه لاله نعمان سبزه  
بست از یاقوت بسد لاله و گلزار  
رسمین گل کشتی چون فروزان  
شتر مرغی چو چشمه اموی گشت از جبر  
زر گرد بر سپهر عشق او به راه ما  
ی بخوبی بر تان کای کشتی بر  
ست بر دم اشپ و شبگیر روی تو  
نه سخی یاقوت از تو هنگام بهار  
رؤی تو عاشقان را دل بر دوزخ  
انجیل آنرو بگیتی در شده موجود

جای نامعشوق می خوردن گنار حوی کو  
بروز از طرب بستانان غش شکوی کو  
یافت از کافور و عنبر بخرم می شست حوی کو  
وز درم لافبت من گشت حق شکوی کو  
تن بخون کن بیان چشمه انوی کو  
خون ل بشرب کند زین چشم من براه را  
مردم از بس کوری دروعدا مانا خیر  
حوی اشب ان دمام دروی اشکیر  
بی از من باقیمه ز روی باه تیر  
چو خسرو بر جلوه روز و بر خشم تیر  
نصف آتش چوب کرد از طالع مسعود

فَمَا

و در وسط دو لفظ متجانس جهت میزنی لفظ چسب واقع شود چنانچه



[illegible]



حدیث یغیر علیہ الصلوٰۃ حدیث الظلم ظلمات یوم القیامۃ مثال از شعر فارسی محمد  
 و شای شوا و آخرین و ان افیریند که چندین حرف عاف حق بر سپاس ناخوش شای  
 داشت در نظم ایر خرد و بلوی و مایند  
 که در آورده یار و درشت  
 در شروت از شری به شریا برد مرا  
 علامه عالی با انواع علوم  
 بهوای جنت کویت حیات جاودان  
 گاه بر سیم ساده سودا بگشت  
 گرد زه ز میجر قبولت بمن رسد  
 کشت حقایق حقیقت چمن  
 صفات حقوت و سیم سواد  
 این صنعت اقتضا نشد بهر خور  
 الاشباع در لغت آواز کیو تر است و امثال آن در اصطلاح سه قسم است  
 سجع متوازی و سجع مطرف و سجع متوازن بعضی و قسم اول مخصوص  
 به شعر است اند سجع متوازی آنست که در دو قریبه یا در دو مصرعه دو کلمه یا قریب  
 مقابل یکدیگر واقع شوند که در وزن قافیه در وی در عدد حروف مساوی و برابر باشد  
 نهان کرده بیاقوت لب هان  
 بیخوابم از گرشه آن چشم پر خمار فرد  
 مصوفیایم آمده در کوی تو فرد  
 در روی بلبل هر سخن خندیدن گل انگار فرد  
 عیان کرده بهجت در میان  
 بیتابم از کشاکش آن زلف پر شکن فرد  
 شیخ به از جلال روی تو فرد  
 باشد که با اهل نظر بکشی آن ننگ فرد  
 سجع مطرف  
 چنانست که در دو مصرعه یا در دو قریبه الفاظ چند مقابل هم واقع شوند که متفق باشند  
 بحرف وی و مختلف بوزن اعداد حروف مثال از قرآن مجید ماکه که در سوره  
 لله و قارا و قد خلقکم اطوارا و در باری لفظ خال و حال و در سوره سلط



[illegible]

مثال آنچه از هر مصرعه مقلوب باشد حمید الدین که قافی صاحبیات گوید  
 شکر تر از وی وزارت برکش **ن** شوهره ببل بلب برهوش  
 دارم کلام حرف فرج مالک مراد **ه** راش محرف فرج همه حرف خم شمار  
 مثال آنچه مقلوب مستوی در تمامیت باشد در تازی قاضی ارجانی گفته است  
 مقلوب مستوی **ه** کل هم کل **ه** کل مو **ه** کل مو **ه** کل مو **ه** کل مو  
 و در پارسی این بیت است **ه** راش مردی باز می قوت و تو قویا به جنگ در شمار  
 حکایت کنند که قتی سید عماد الدین مولوی قاضی عبدالوهاب شهیدی گفت که مری فیه  
 که از قبیل مقلوب مستویست قاضی پرسید که ام است گفت اینکه مرا می دارم قاضی بر چه  
 گفتن بر آید بارب و بحسب اتفاق این لفظانیه مقلوب مستویست و همچنین نشان براده  
 مرزا ابوبکر میر نظام الدین علی شریک گفت که لفظی باقیه ام که مقلوب مستویست بر سر رسید  
 کدام است مرزا فرمودند که لفظ کاواک گیرید بیه گفت شایش این نیز همان دستور اول  
 در مقلوب مستویست مسمی به مقلوب موصل و آن چنانست که تمام بیت را گردانند بهما  
 بیت خاص گردد اما بعضی حروف مصرعه بر مصرعه دیگر وصل شوند چنانچه در بیت فرود  
 شکر و بنا عیسی ندر است **و** ویرا دومی معانه در کش  
 و العجین علی الصدخر آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را گویند و این  
 چنانست که در صدر کلامی لفظینا زنده که در عجز باز همان لفظ را عاده کنند و این بیت  
 نوعست و هر نوعی مثل بر دو قسم است **نوع اول** آنکه لفظی که در او  
 در آخر بیت واقع شود **قسم اول** آنکه در بر دو لفظ از رده مقلوب  
 می چسبند تفاوتی و تغییری نباشد چنانچه **فرود**

در این بیت  
 شکر تر از وی وزارت برکش  
 دارم کلام حرف فرج مالک مراد  
 مثال آنچه مقلوب مستوی در تمامیت باشد در تازی قاضی ارجانی گفته است  
 مقلوب مستوی کل هم کل کل مو کل مو کل مو کل مو  
 و در پارسی این بیت است راش مردی باز می قوت و تو قویا به جنگ در شمار  
 حکایت کنند که قتی سید عماد الدین مولوی قاضی عبدالوهاب شهیدی گفت که مری فیه  
 که از قبیل مقلوب مستویست قاضی پرسید که ام است گفت اینکه مرا می دارم قاضی بر چه  
 گفتن بر آید بارب و بحسب اتفاق این لفظانیه مقلوب مستویست و همچنین نشان براده  
 مرزا ابوبکر میر نظام الدین علی شریک گفت که لفظی باقیه ام که مقلوب مستویست بر سر رسید  
 کدام است مرزا فرمودند که لفظ کاواک گیرید بیه گفت شایش این نیز همان دستور اول  
 در مقلوب مستویست مسمی به مقلوب موصل و آن چنانست که تمام بیت را گردانند بهما  
 بیت خاص گردد اما بعضی حروف مصرعه بر مصرعه دیگر وصل شوند چنانچه در بیت فرود  
 شکر و بنا عیسی ندر است و ویرا دومی معانه در کش  
 و العجین علی الصدخر آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را گویند و این  
 چنانست که در صدر کلامی لفظینا زنده که در عجز باز همان لفظ را عاده کنند و این بیت  
 نوعست و هر نوعی مثل بر دو قسم است نوع اول آنکه لفظی که در او  
 در آخر بیت واقع شود قسم اول آنکه در بر دو لفظ از رده مقلوب  
 می چسبند تفاوتی و تغییری نباشد چنانچه فرود

در این بیت  
 شکر تر از وی وزارت برکش  
 دارم کلام حرف فرج مالک مراد  
 مثال آنچه مقلوب مستوی در تمامیت باشد در تازی قاضی ارجانی گفته است  
 مقلوب مستوی کل هم کل کل مو کل مو کل مو کل مو  
 و در پارسی این بیت است راش مردی باز می قوت و تو قویا به جنگ در شمار  
 حکایت کنند که قتی سید عماد الدین مولوی قاضی عبدالوهاب شهیدی گفت که مری فیه  
 که از قبیل مقلوب مستویست قاضی پرسید که ام است گفت اینکه مرا می دارم قاضی بر چه  
 گفتن بر آید بارب و بحسب اتفاق این لفظانیه مقلوب مستویست و همچنین نشان براده  
 مرزا ابوبکر میر نظام الدین علی شریک گفت که لفظی باقیه ام که مقلوب مستویست بر سر رسید  
 کدام است مرزا فرمودند که لفظ کاواک گیرید بیه گفت شایش این نیز همان دستور اول  
 در مقلوب مستویست مسمی به مقلوب موصل و آن چنانست که تمام بیت را گردانند بهما  
 بیت خاص گردد اما بعضی حروف مصرعه بر مصرعه دیگر وصل شوند چنانچه در بیت فرود  
 شکر و بنا عیسی ندر است و ویرا دومی معانه در کش  
 و العجین علی الصدخر آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را گویند و این  
 چنانست که در صدر کلامی لفظینا زنده که در عجز باز همان لفظ را عاده کنند و این بیت  
 نوعست و هر نوعی مثل بر دو قسم است نوع اول آنکه لفظی که در او  
 در آخر بیت واقع شود قسم اول آنکه در بر دو لفظ از رده مقلوب  
 می چسبند تفاوتی و تغییری نباشد چنانچه فرود

مثال مقلوب مستوی  
 کل هم کل کل مو کل مو کل مو کل مو  
 و در پارسی این بیت است  
 راش مردی باز می قوت و تو قویا به جنگ در شمار  
 حکایت کنند که قتی سید عماد الدین مولوی قاضی عبدالوهاب شهیدی گفت که مری فیه  
 که از قبیل مقلوب مستویست قاضی پرسید که ام است گفت اینکه مرا می دارم قاضی بر چه  
 گفتن بر آید بارب و بحسب اتفاق این لفظانیه مقلوب مستویست و همچنین نشان براده  
 مرزا ابوبکر میر نظام الدین علی شریک گفت که لفظی باقیه ام که مقلوب مستویست بر سر رسید  
 کدام است مرزا فرمودند که لفظ کاواک گیرید بیه گفت شایش این نیز همان دستور اول  
 در مقلوب مستویست مسمی به مقلوب موصل و آن چنانست که تمام بیت را گردانند بهما  
 بیت خاص گردد اما بعضی حروف مصرعه بر مصرعه دیگر وصل شوند چنانچه در بیت فرود  
 شکر و بنا عیسی ندر است و ویرا دومی معانه در کش  
 و العجین علی الصدخر آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را گویند و این  
 چنانست که در صدر کلامی لفظینا زنده که در عجز باز همان لفظ را عاده کنند و این بیت  
 نوعست و هر نوعی مثل بر دو قسم است نوع اول آنکه لفظی که در او  
 در آخر بیت واقع شود قسم اول آنکه در بر دو لفظ از رده مقلوب  
 می چسبند تفاوتی و تغییری نباشد چنانچه فرود



وَأَذِ الْبَلَابِلَ أَصْحَابِ الْغَاثِ  
فَالْفَالِ الْبَلَابِلَ الْجَنَابِلَ الْبَلَابِلَ

بلابل اول جمیع بلبست ثانی جمیع بلبان مغنی غم و سویم جمع بلبله و در فارسی برب مغنی  
و مراد از نبیل بیت و دویم آنکه لفظ جعفر در آن کمر و استاق قطع گردد و در کتاب زول  
راویان حدیث پنز جو و جعفر که یک حکایت است مسمی حساب جعفر با توغنی گنیم زیرا که  
بجربانی و جو نیست در لغت و جعفر مشال از دل تبارزانه بر آرم بوقت صبح  
پیشانی گل جو گوش کسم ناله هزار نوع سویم آنکه هر دو کلمه در اول و آخر بیت و  
از یک کلمه بعینا مشتق باشند و در سال یعنی موافق آمار و صورت آنها تفاوتی باشد  
قسم اول آنکه لفظی که در اول بیت است بذریعوی که مذکور شد در آخر بیت واقع شود

چنانچه لفظ آزار در سنیت ۵  
از سن بهر کمتر انا بوده آزار

نیازاری مرانی بسج محبت  
قسم دوم آنکه لفظی که در غیر سنیت

و واقعست و وسط مصره اول آمده باشد و بدست و قلم اولی ابر و واز یک کلمه مشتق  
و بمعنی متفق فرو تا جهان بوده است کسین تا و نقشا بدست مشک بزلت یارم هر

نسی بر باد مشک افشان شده \* مراد از عجب قافیه ششم است و ردیف  
زیادتیست که در نثر نیست کرمی آید و بیت اول این قطعه ازین قبیل است قطعه

الدرجہ کو مراد معلوم ہوتی ہے اور سر انجام ہم عمل غایت پر پہنچ جاتے ہیں جو ہماری زندگی میں ایک نیا دور شروع کرتا ہے۔

در صدر و مجروح می شود و غیر این را بر یک کلمه شوق نبود و در بعضی نیز سفارش می باشد و  
 را شبیه اشتقاق نامند قسم اول آنکه ازین دو لفظ یکی در صد

[illegible]



واقع شود و دیگری در عجز خاسته نماند از خردست تو پیران سر که چه بشکافیش بنیره جونا  
**مشال دیگر** حصه جهای عشق و بیان جمال تو  
 نتوان گماشت بر فلک نیلگون حصار **قسم دوم** آنکه ازین و لفظ شبیه  
 اشتقاق یکی در وسط مصرعه اول بیاید و دیگری در آخر بیت امثال از قرآن مجید و تا وی  
 فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین در پارسی **قسم**  
 توبی نظیر جهانی و من نظر بخشیم به جانبی که ندر درخ تو تاب نظر  
 نوع سیم آنست که لفظی در آخر مصرع او است همان لفظ در محجر که عبارت از آخر  
 مصرع دوم است بیاید **قسم اول** آنکه در هر دو لفظ و صوت و معنی متحد باشند  
 و هیچ وجه تفاوتی و تغییری بیان آکسانا باشد و این قسم خاصه شعر در فست است  
 مرفوع جمله شش میزن صنعت است چنانچه سعدی گوید ای کاروان آهسته و کارام  
 جانم تیر و ده آندل که با خود دایم باد لسانم میرود **قسم** چهارم آنست که خندان و سخنگو شده  
 چشم در روز و شبی تو چه بگوید شده **قسم** پنجم ترک منی سخن به بیگفت  
 بر که دیدش دورمه میگفت **قسم** ششم بیزفت خلق در عیش و شاد  
 و صده لاشرب که میگفت من **قسم** هفتم آنست که هر زمان از اشک غنی چه بگوید  
 دلبر گلچهره دل بردست یا چون کنم **قسم** هشتم آنست که هر کس که بگوید  
 خویش ادر غم عشق تو بسا مان بدم **قسم** نهم آنکه هر دو لفظ که در آخر  
 هر دو مصرع و است و صوت موافق باشند و در معنی متباین امثال عبدالواسع علی گوید  
 در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین **قسم** دهم آنست که هر دو مصرع در طرفه شعرین  
 ای میان بحر کرده با نینگان آشا **قسم** یازدهم آنست که هر دو مصرع در طرفه شعرین  
 با کران گوه بوده با نینگان آشا

این قسمی است که در بعضی اشعار دیده میشود و در بعضی دیگر نه  
 و در بعضی دیگر نیز دیده میشود و در بعضی دیگر نه  
 و در بعضی دیگر نیز دیده میشود و در بعضی دیگر نه  
 و در بعضی دیگر نیز دیده میشود و در بعضی دیگر نه

این قسمی است که در بعضی اشعار دیده میشود و در بعضی دیگر نه  
 و در بعضی دیگر نیز دیده میشود و در بعضی دیگر نه  
 و در بعضی دیگر نیز دیده میشود و در بعضی دیگر نه  
 و در بعضی دیگر نیز دیده میشود و در بعضی دیگر نه











[illegible]

<p>این سخن را چنان بیاور که در مغایر شد است و در اصطلاح آنست که شش یا شش و بیست و یک می توان خواند باندک تشدید و تخفیف که در حروف آن واقع شود ایسا</p>	<p>این سخن را چنان بیاور که در مغایر شد است و در اصطلاح آنست که شش یا شش و بیست و یک می توان خواند باندک تشدید و تخفیف که در حروف آن واقع شود ایسا</p>	<p>این سخن را چنان بیاور که در مغایر شد است و در اصطلاح آنست که شش یا شش و بیست و یک می توان خواند باندک تشدید و تخفیف که در حروف آن واقع شود ایسا</p>
<p>ای سخن بسیار آرا می جان از تنی صید دل عشاق خجسته ای بخت شمشاد و درمبهر پیر تر از رای تو گشتم در لے</p>	<p>وی قدر عنایت تو سرور و روان تیرگن از غمزه و از ابرو و کمان وی به سنگین دل و نا مهربان بهست از اقبال تو بختم جوان</p>	<p>ای سخن بسیار آرا می جان از تنی صید دل عشاق خجسته ای بخت شمشاد و درمبهر پیر تر از رای تو گشتم در لے</p>
<p>این بیت اگر بعضی حروف شد خوانند برست قطعیست چنین فاعلاتن فاعلان فاعلین اگر مخفف خوانند شود از بحر سرباش منفعلین متعلق فاعلین فرد</p>	<p>ای بخت از دست تو سرور و جمن بعل تو شیرینی شکر شکست اگر سبک خوانند از بحر سرباش منفعلین متعلق فاعلاتن فاعلین فرد از بحر دل سبک منقص است فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و مولانا ای کجای می شود</p>	<p>ای بخت از دست تو سرور و جمن بعل تو شیرینی شکر شکست اگر سبک خوانند از بحر سرباش منفعلین متعلق فاعلاتن فاعلین فرد از بحر دل سبک منقص است فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن و مولانا ای کجای می شود</p>
<p>بهارت بیان اگر می رقتار او بر و دل کیسوی او بافتی از خداوند است اعلیٰ جمل طره او آفتاب هر سر</p>	<p>رقت دل نرمی کھسار او سعد جان بازوی و تانفتی وز خدا و طبیعت طوبی غمزه او محنت هر سر</p>	<p>بهارت بیان اگر می رقتار او بر و دل کیسوی او بافتی از خداوند است اعلیٰ جمل طره او آفتاب هر سر</p>



پیشانی و سر

اعراض و ضروب آخرت و در مصر عربیت بیگانی معنی بجز ناقص نگردد و آنچه ماند بجزی دیگر شود و

بلفظ معنی است چنانچه درین بیان است  
خداوند نقش این داری صد نفس را در  
سی گوهر جان پرورد غایب ان در  
اکون ابن میتا بحر نهرچ اخریت و

اگر کلمه آخر هر مصرعه دو کلمه زن ترانه بود و اگر دو شعر از اول مصرعه کلمه برداری باقی مانده  
قرن هجری درست باشد آنرا منقوص می گویند چنانچه در و هجده آمد و فسر و

مرا حسرت و غم و  
وق و جانم می دارد و زانچشم در مر

چون مجموع را بخوانی بحرل مجنون بود و اگر کلمات او را منصفه کنی می توانی بر آن بود و می توانی از لایحه  
متنوع شریست که چون در بعضی الفاظ بدگیری وصل کند بطریق نظم خوانده شود و هر  
خسره و بلوی این قسم را نظم انشاییده و این فقه که جهت تمییز نوشته میشود اگر چه لطافت  
معنی ندارد و اما برای تمییز است و رتبه زندگانی خواجسته شریفی که در دل آید  
سودای آن کرد و بطریق سیمین آن شعر های شیرین موقوف حضرت خدا یگان سلطین  
اعظم محمدی خسره است هر که این نظم بر خواند آفرین باد طبیعت او و به هم ازین سبیل  
این فقه کعبه عرفی از منبع دعای بقای حیات با جزایریات تاب بحر فئون فزون از  
جساب دام فضائلیه افضل بفرغش شریفش سانه انکه علایق انام عاقبت است و گزیده  
لی جدا شری بهوای دل از آستانه افس که ملاذ جمیع خلایق است و کطلال کمال است

[illegible]



[illegible][illegible]

و اما در این باب که از جهت آنکه در این کتاب مذکور است که هر کس که بخواهد در این علم وارد شود باید که ابتدا از اصول و مبانی آن آشنایی حاصل کند و بعد از آن به تدریس و تعلیم بپردازد.

نیز نیک بامن با تو و بواسطه مسکین شب و روز و دارم سر آشتی داری سر جنگ  
چون حرف ها اول از مصرع این و بیت یکی کند تیر تیر نام محراب نضل میشود مثال نیم  
از میان ابیات چون بعضی حروف و کلمات بگزیند نامی را با همی بگردانند و بیت مولانا  
شرف الدین امی حروفی که برسخی قطعی شده اگر جمع کنند نام مدوح او خواهد بود خضر الدین محمد

خواب است جهان پیش نوال یکسر

لوکار میاں (وزیر)

و از آن جهت که در این کتاب

استری می برآید

فخواست ز القاب نو دین و ظفر

زاساسر خدمت ریاست

مستند به روزنامه کجایان از روز ۱۳۰۲/۱۰/۱۰

اول از مصالح دویم خبری در بار

بہارِ یافت بہاری زیادہ در گذار

کتابخانه عمومی

خران خزان چو در آید بیابان باد بهار

گل صد پیکر لبر و چون بوستان آید

حج سید ابیوسف ارجمند

چین ہمارے دل صد برب تازہ دلبروا

مہاں چون قدو لبر چان و دور رخص

ارم ز روی تناسخ به بوستان آید

اینست طبیعت نوشیج و بجز مختلف

است تا در هر یک از این دو بیت که از هر دو بیت اول و ثانوی که پیش میخورد و سومی

مستطاب من مبعوثه است و اگر از دست فضا در جبهه گرفتار شود و قوا را دست منته و

[illegible]

و سماعی از این بیا که صاحب از این به عقیده اند هر چه که در حدیث و روایات

و بین طعمه و ارمش سبب نالی قطعه و یار حاکم پستود ویرله ام

ایران بسمه یب فی لفظه است و بی حالی از الف چون ایراد این کلمه

بسم الله الرحمن الرحيم

از این جهت که از این کتاب و از این کتابخانه

ابن تیمیہ رحمہ اللہ



۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴

سلام مستح را جوهر بر ای فصل است  
 بهشت چون فریدونی بکشت چون لیانی  
 که زینت چو خورشیدی که نیت چو کیوان  
 به سر سبزی سروی بشاوی تن سانی  
 ز دست ستای هوش شایب بستان  
 میان بسته در گاه است بهر آن بدریا  
 ای قبله ابرو چو محراب آبرار آمده  
 بهر عاشقان درشت تو بهر زوره ارا  
 چو تا دیدم آن شکل عیب گندان  
 تو که شمس به نام افتاد کاری مشکلم  
 خسرو که قرار چو یونان رو به بوس  
 از رخسار عشق در سینه ارم خار  
 از برفان چو نم چو کست خمشه تخم  
 ره جانب بستان کفن کفایت کل در  
 اگر سوی باغ آید که ز سر مشهور آنکه  
 نو داد دل با هر کسی من دم از غریبه

که کوشش چو کرد وونی که بخش چو چو  
 که جو اصل ییدی که حشمت چو چو  
 سر و فصل نوروری که از می رخ بر فرو  
 زلف طامطب لکش نوشی از های خوش  
 سعادت باد همراهی یاده بهرمان جا  
 ای خسر و بلوی ختمه اسد علی را  
 میزبان در کویتوار قبله نیر آید  
 بهر ابدان از دست تو در بند زمار  
 اگر بهشت خواهم هیچ شب چشمه پیر آید  
 چشمت دست حاصل صد بهر چه و پیر آید  
 در خون گان نفس را زوده خسارده  
 هر دم شکفته بر تنم زان خار با کلر آید  
 اشک آمده تا دامنم از هر ره چون تار با  
 صد چاک کرده پیرین شمشیر خون  
 هر سوتی اظهار سر بر کرده از دیوار  
 بجای برید هر کسی چای حامی بار با

از سوره سحر و هست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 از سوره سحر و هست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 از سوره سحر و هست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت

این شعر از سوره سحر و هست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 از سوره سحر و هست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 از سوره سحر و هست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت

این شعر از سوره سحر و هست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 از سوره سحر و هست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 از سوره سحر و هست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت

این شعر از سوره سحر و هست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 از سوره سحر و هست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت  
 از سوره سحر و هست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جمعی گفته و بهشت



اگر عشق گوشتم سرشته لب خسته جگر  
 کرده ز غم بر زور کز دنیا و دین جان تن  
 بی او مراد و رس پشیمان حال اوست بس  
 تا من برین مفتونم آینه نه با چون شدم  
 بادیده پر خون شد پیش پا قاست چون خون شدم  
 با محنت ذوالنور شد زور دست خود بیرون شدم  
 سرشته تن چون مجنون شدم گرد زبان بجزو شدم  
 دارم ز نیش نگاره دل چون بان تنگ شدم  
 او دل چون سنگ و زنا زو شدم و جنگ او  
 تا کی جویر چاک او زاری کنم از جنگ او  
 و در عارض گلگون و چون گل بر رویه ترن  
 در صحنه عشق و غم و جهان و جان و تن  
 و بعضی و بعضی شوم در روی چشم غم  
 هرگز ندیدی در غم بی تیر خواهی دید  
 چون بویچالای صمیم چون من بغض کی کنم  
 بی یاد او دم شوم جز راه بهر شوم  
 بی او بهم در تنگرم با عاشقان گیرم  
 از بکس و غم خورم چاکست جامه در برم  
 خاکست یایم بر سرم پیش صفی الدین سر  
 آن بهر عالی محل را بش چوس اندر  
 در علم چون صفت مثل در جو داحتم را بد  
 در کین و پنهان اصل  
 گردون جایش مبتدل در باز جودش کین  
 در کرم گوهری برج محمد را اختر  
 کج سر از سر و ک صدر جهان را شکست  
 چرخ سخا را مشتق ابل بخن را شکر  
 و نفست بر تو مهری از کردگار زو ان  
 خورشید خدای ابرید خوانده قلمش شکر  
 احسان و افروند حد اقبال او بیرون  
 عد خلقش کار آمد طبعش ضحک  
 بجزارواش باسد چرخ از جلالش درین  
 از رای و ایش و ایش و طبعش شکر  
 آنرا دکان گشت گشت گردون اطاعت چاکش  
 کینی غبت کیش فزاگان ماله شکر

و این سخن بهت بردش پر و جوان مردوزن کردست سیم فر زبان از به جودت آسمان  
 در کام آلوده و ناف کان بند و رحمت بر میان دولت که همچون کان این سخن بهت پیش آن  
 کوه در محبت یکرمان چون بر کشاید دین ناخاک را باشد سکون زیر سپهر مشکون  
 اقبال باو است به خون قدر تو هر ساعت خون جاه تو زاننده برون بخت جوت مرنگون  
 با او نخست بهم رفون با تو سعادت بهم رفون المهد این صنعت چنانست که شاعر  
 ارکان شعر چند آنکه تواند بهد که هر گهی از آن اگر در طول بخوانی شعری باشد درست و اگر در  
 نحو خن خوانی همچنان شعری مستقیم بود و این برای شعری نموده باشد که هر جزوی با هر جزوی که بود  
 موزون باشد و این انواع است آنچه اگر در طول بعضی دو شعر حاصل گردد و معنی باشد و  
 گوییم شعر شود مثلث گویند علی هذا القیاس مربع و من مسدیس و من مشال مربع  
 اگر سخن چهار سخن بهشتی بهشتی جمالی اصول باشد مثل مربعان ترازش جورا گارنش راحت  
 سراپا اش از فطالت خونی به صوت زبانی بچرخ ز خوشی بر خواره از خور و خورشید رخسار  
 چو روح مصفا چو دیدار دولت همه شهید و شکر همه شاد کامی همه دلربایی همه دلفروزی چو درود  
 و کوثر چو گلزار نسیان چو بازار صنعا چو شهر طاعت چو نخل و عنبر این شعر را چون خانه خانه  
 طول و بعضی خوانی چهار شعر هر یک مایه بقایه دیگر باشد اول بقایه الف و ردیف لون  
 اگر سخن چهار سخن مربعان فطالت خونی چو خورشید رخسار دوم بقایه لب  
 بهشتی ترازش خور و بصوت زبانی چو روح مصفا سوم بقایه ما بهشتی بهشتی  
 ترازش راحت بچرخ ز خوشی چو دیدار دولت چهارم بقایه را جمالی مصور سراپا  
 از فخر و شواره از خور همه شهید و شکر  
 اسوای این نیز اشعار به تصرف  
 بر می آید لیکن چون برای مثال مربع تحریر یافته ایراد آن نشد فی الحقیقت مربع بر

باز این سخن بهت بردش پر و جوان مردوزن کردست سیم فر زبان از به جودت آسمان  
 در کام آلوده و ناف کان بند و رحمت بر میان دولت که همچون کان این سخن بهت پیش آن  
 کوه در محبت یکرمان چون بر کشاید دین ناخاک را باشد سکون زیر سپهر مشکون  
 اقبال باو است به خون قدر تو هر ساعت خون جاه تو زاننده برون بخت جوت مرنگون  
 با او نخست بهم رفون با تو سعادت بهم رفون المهد این صنعت چنانست که شاعر  
 ارکان شعر چند آنکه تواند بهد که هر گهی از آن اگر در طول بخوانی شعری باشد درست و اگر در  
 نحو خن خوانی همچنان شعری مستقیم بود و این برای شعری نموده باشد که هر جزوی با هر جزوی که بود  
 موزون باشد و این انواع است آنچه اگر در طول بعضی دو شعر حاصل گردد و معنی باشد و  
 گوییم شعر شود مثلث گویند علی هذا القیاس مربع و من مسدیس و من مشال مربع  
 اگر سخن چهار سخن بهشتی بهشتی جمالی اصول باشد مثل مربعان ترازش جورا گارنش راحت  
 سراپا اش از فطالت خونی به صوت زبانی بچرخ ز خوشی بر خواره از خور و خورشید رخسار  
 چو روح مصفا چو دیدار دولت همه شهید و شکر همه شاد کامی همه دلربایی همه دلفروزی چو درود  
 و کوثر چو گلزار نسیان چو بازار صنعا چو شهر طاعت چو نخل و عنبر این شعر را چون خانه خانه  
 طول و بعضی خوانی چهار شعر هر یک مایه بقایه دیگر باشد اول بقایه الف و ردیف لون  
 اگر سخن چهار سخن مربعان فطالت خونی چو خورشید رخسار دوم بقایه لب  
 بهشتی ترازش خور و بصوت زبانی چو روح مصفا سوم بقایه ما بهشتی بهشتی  
 ترازش راحت بچرخ ز خوشی چو دیدار دولت چهارم بقایه را جمالی مصور سراپا  
 از فخر و شواره از خور همه شهید و شکر  
 اسوای این نیز اشعار به تصرف  
 بر می آید لیکن چون برای مثال مربع تحریر یافته ایراد آن نشد فی الحقیقت مربع بر

باز این سخن بهت بردش پر و جوان مردوزن کردست سیم فر زبان از به جودت آسمان  
 در کام آلوده و ناف کان بند و رحمت بر میان دولت که همچون کان این سخن بهت پیش آن  
 کوه در محبت یکرمان چون بر کشاید دین ناخاک را باشد سکون زیر سپهر مشکون  
 اقبال باو است به خون قدر تو هر ساعت خون جاه تو زاننده برون بخت جوت مرنگون  
 با او نخست بهم رفون با تو سعادت بهم رفون المهد این صنعت چنانست که شاعر  
 ارکان شعر چند آنکه تواند بهد که هر گهی از آن اگر در طول بخوانی شعری باشد درست و اگر در  
 نحو خن خوانی همچنان شعری مستقیم بود و این برای شعری نموده باشد که هر جزوی با هر جزوی که بود  
 موزون باشد و این انواع است آنچه اگر در طول بعضی دو شعر حاصل گردد و معنی باشد و  
 گوییم شعر شود مثلث گویند علی هذا القیاس مربع و من مسدیس و من مشال مربع  
 اگر سخن چهار سخن بهشتی بهشتی جمالی اصول باشد مثل مربعان ترازش جورا گارنش راحت  
 سراپا اش از فطالت خونی به صوت زبانی بچرخ ز خوشی بر خواره از خور و خورشید رخسار  
 چو روح مصفا چو دیدار دولت همه شهید و شکر همه شاد کامی همه دلربایی همه دلفروزی چو درود  
 و کوثر چو گلزار نسیان چو بازار صنعا چو شهر طاعت چو نخل و عنبر این شعر را چون خانه خانه  
 طول و بعضی خوانی چهار شعر هر یک مایه بقایه دیگر باشد اول بقایه الف و ردیف لون  
 اگر سخن چهار سخن مربعان فطالت خونی چو خورشید رخسار دوم بقایه لب  
 بهشتی ترازش خور و بصوت زبانی چو روح مصفا سوم بقایه ما بهشتی بهشتی  
 ترازش راحت بچرخ ز خوشی چو دیدار دولت چهارم بقایه را جمالی مصور سراپا  
 از فخر و شواره از خور همه شهید و شکر  
 اسوای این نیز اشعار به تصرف  
 بر می آید لیکن چون برای مثال مربع تحریر یافته ایراد آن نشد فی الحقیقت مربع بر



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

بست در جنبشش تو ذلیل	انچه در گنج و مدست و عین
دست بخت بد و است تو زدم	که توئی دستگیر دولت و دین
تو گریه و زاری تشهیر	تو گرم در سخن و بی شکمین
منوم هست در غور شهرت	سخنم هست بهره بحسین

مولانا نویدی راست و نه غولست که در هر کدام آن حرفی از حروف  
تجلی حذف نموده نامادیرین مختصر اینقدر که آورده شد کافیست

نقل

واصل عطا فاضل غنی داشت اما لایق بود و الشاع در لغت کسی است  
که حرف را نتواند گفت بهیچیک از کلمات این نووی که مطلق در سخن و حرف را  
نیاید و تو حق از او پرسیدند که در هر بیت چگونه گویند که نزهت پرینما از  
و بر اسب سوار شو غرض از پرسیدن آن بود که خواهد گفت  
اظهر من رفقك واركك سب قه سلك  
و بقتل از جمله مضطرب خواهد شد چه درین هر چهار کلمه حرف راست و اصل  
بی اندیشه فرمودیم ابق سبکنا لك و اعد جوادك  
همچنین قسم درین گفتند که سبب گمزد از دست راست او  
بر خط و سبب را ازین درین کار سببنا فرمود صاحب عماد  
راست که سبب که الشاع بود ازین جمله کلمات خود را در  
سبب را خالی میدادند و گفتند که بگوید  
اما اوید لا مراء ان لا یأفی الطیرین یشریب منه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين



**تعطیل و منقوط تعطیل** آنست که منشی یا شاعر شری و ظنی نویسد که تمام حروف آن عطل بود و هیچ حرف در نقطه دار نبود چنانچه بدرجای گفته

**قصیده**

که کرد کار کرم در عالم عما و عاقل و عادل سوار سادک ملک علو و عطاء و علوم و مهر حفا سرور اهل محاکم و بلاک عمر عد و کلام او همه بحر حلال در همه حال دل مطهر او همه کمال علوم رستمی که او کرد حکم عالم را هم از او هم دل او دار عدل اعمار	که کرد اساطیر مکارم محمد و حکم اساس طارم اسلام بر عالم ساک مج اسد حمله و ابدال علم سرملوک و دلارام ملک و صل و حکم مراد او همه اعطاء مال نه بر دم دم مکرم او مورد صلاح ا هم بنوم حمله او کرد کار اعدا کم هم و او هم دم او در ملک را مبرسم
---	---

**ابیات خواجه سلمان**

تا که ملک کرم سرور و هر ملک او ضوئیه دار الاسلام مطلع طالع او محصر کرم هم هوار و زاور و روح ملوک کار او در همه عالم اصلاح حکایت او حکم رسل را همراه راه او همه کرم را ساکن	ساک راه علامه کرم دار او مورد و الا هم حارس در که او علم و حکم هم عادل او در ا هم مهر او در همه دلهای هم دم او و در ملک را هم دم علم او عالم دل را محرم
--	---

تعطیل آنست که منشی یا شاعر شری و ظنی نویسد که تمام حروف آن عطل بود و هیچ حرف در نقطه دار نبود چنانچه بدرجای گفته

قصیده

که کرد کار کرم در عالم  
عما و عاقل و عادل سوار سادک  
ملک علو و عطاء و علوم و مهر حفا  
سرور اهل محاکم و بلاک عمر عد و  
کلام او همه بحر حلال در همه حال  
دل مطهر او همه کمال علوم  
رستمی که او کرد حکم عالم را  
هم از او هم دل او دار عدل اعمار

که کرد اساطیر مکارم محمد و حکم  
اساس طارم اسلام بر عالم  
ساک مج اسد حمله و ابدال علم  
سرملوک و دلارام ملک و صل و حکم  
مراد او همه اعطاء مال نه بر دم  
دم مکرم او مورد صلاح ا هم  
بنوم حمله او کرد کار اعدا کم  
هم و او هم دم او در ملک را مبرسم

ابیات خواجه سلمان

تا که ملک کرم سرور و هر  
ملک او ضوئیه دار الاسلام  
مطلع طالع او محصر کرم  
هم هوار و زاور و روح ملوک  
کار او در همه عالم اصلاح  
حکایت او حکم رسل را همراه  
راه او همه کرم را ساکن

ساک راه علامه کرم  
دار او مورد و الا هم  
حارس در که او علم و حکم  
هم عادل او در ا هم  
مهر او در همه دلهای هم  
دم او و در ملک را هم دم  
علم او عالم دل را محرم

این بیت از خواجه سلمان است که در کتاب الفیه آمده است

تا که ملک کرم سرور و هر  
ملک او ضوئیه دار الاسلام  
مطلع طالع او محصر کرم  
هم هوار و زاور و روح ملوک  
کار او در همه عالم اصلاح  
حکایت او حکم رسل را همراه  
راه او همه کرم را ساکن

ساک راه علامه کرم  
دار او مورد و الا هم  
حارس در که او علم و حکم  
هم عادل او در ا هم  
مهر او در همه دلهای هم  
دم او و در ملک را هم دم  
علم او عالم دل را محرم

در این کتاب که کاتب یا شاعر کلامی را نشاناید که جمله حروف و متقووط بود و هیچ حرف  
 در نقطه در این اصل نبود و آن کلام متقووط به نسبت تعطیل شکل است این خبر و دلووی را در  
 اعیان خسروئی برین دو صنعت قنات فرعونیت در یک شبی پشت حبشی زمین زن

متقووط آنست که کاتب یا شاعر کلامی را نشاناید که جمله حروف و متقووط بود و هیچ حرف  
 در نقطه در این اصل نبود و آن کلام متقووط به نسبت تعطیل شکل است این خبر و دلووی را در  
 اعیان خسروئی برین دو صنعت قنات فرعونیت در یک شبی پشت حبشی زمین زن

بخت تخیل تحت حبشی پیش بین  
 بی جویب پیش پیش پیش پیش بین

شعری گوید که این است باشد روز دلف یک کلمه است یا زیاده که بعد از قافیه در روز  
 شود و این صنعت خیاچه یا سالت در نازی نباشد که کسی بطریق کلمات و قافیه تعلیق میکند  
 گند این خبر و دلووی فرماید و لفظ نکند و برین بابت نیست که بعد از لب شب افش شده است

بر رخ چو پیش طره چون شب نگردد  
 اوشت نور و ز من چون پیش شب نگردد

پیش محراب و ابروش که طافست  
 عشاق حیات از لب خندان تو نهاده

شاید که بشکانه دهند سرد یک  
 گر خال وجود من لبس گ به بزند

هر جا که گزید و دل آتش نه ده من  
 و دای قیامت که با نصان شد

و تهم او کفنه یک و دوسه چارچ شش  
 ای ده ناو که جان یکدسته چارچ شش

پیش تو نه نفس از موس زبان تو  
 بوسه نم بر آستان یکدسته چارچ شش

این کتاب که کاتب یا شاعر کلامی را نشاناید که جمله حروف و متقووط بود و هیچ حرف  
 در نقطه در این اصل نبود و آن کلام متقووط به نسبت تعطیل شکل است این خبر و دلووی را در  
 اعیان خسروئی برین دو صنعت قنات فرعونیت در یک شبی پشت حبشی زمین زن  
 بخت تخیل تحت حبشی پیش بین  
 بی جویب پیش پیش پیش پیش بین  
 شعری گوید که این است باشد روز دلف یک کلمه است یا زیاده که بعد از قافیه در روز  
 شود و این صنعت خیاچه یا سالت در نازی نباشد که کسی بطریق کلمات و قافیه تعلیق میکند  
 گند این خبر و دلووی فرماید و لفظ نکند و برین بابت نیست که بعد از لب شب افش شده است  
 بر رخ چو پیش طره چون شب نگردد  
 اوشت نور و ز من چون پیش شب نگردد  
 پیش محراب و ابروش که طافست  
 عشاق حیات از لب خندان تو نهاده  
 شاید که بشکانه دهند سرد یک  
 گر خال وجود من لبس گ به بزند  
 هر جا که گزید و دل آتش نه ده من  
 و دای قیامت که با نصان شد  
 و تهم او کفنه یک و دوسه چارچ شش  
 ای ده ناو که جان یکدسته چارچ شش  
 پیش تو نه نفس از موس زبان تو  
 بوسه نم بر آستان یکدسته چارچ شش

این کتاب که کاتب یا شاعر کلامی را نشاناید که جمله حروف و متقووط بود و هیچ حرف  
 در نقطه در این اصل نبود و آن کلام متقووط به نسبت تعطیل شکل است این خبر و دلووی را در  
 اعیان خسروئی برین دو صنعت قنات فرعونیت در یک شبی پشت حبشی زمین زن

کشته شوند عاشقان یکره و چایچ شش  
 باده بوی است جان یکره و چایچ شش  
 خنجره خوش و بنان یکره و چایچ شش  
 ووش بخوابیده ام نرگس سدره  
 صبح اگر به پیش بخت او فتنه  
 دارم از کلمه بریان کلمه چند آنکه مهرش  
 کسب سالی می غفر کناد آتش بهر پس  
 اگر چه پا لوده ندارد و سر و دندان  
 گفته ام این لطافت چه قدر توان  
 آنکه با با پا لوده رخ رنگین داد  
 تو و حلا و غفر من خیر و عرس  
 ز روز و الو و یکتا شش الوی تاج  
 ای چشت از خار سیاه و سفید و سرخ  
 رفتی و در فراق تو چشمم گریه گشت  
 از بیک از بسیاری و از کج خورشید  
 سازم فدای بکرم ویت اگر بود  
 و چشمم که مسند و نا توان هر دو  
 میان ما و تو خیز جان تن حجاب بود  
 شکار میشد و ترک انداخته چشم

کشته شوند عاشقان یکره و چایچ شش  
 باده بوی است جان یکره و چایچ شش  
 خنجره خوش و بنان یکره و چایچ شش  
 ووش بخوابیده ام نرگس سدره  
 صبح اگر به پیش بخت او فتنه  
 دارم از کلمه بریان کلمه چند آنکه مهرش  
 کسب سالی می غفر کناد آتش بهر پس  
 اگر چه پا لوده ندارد و سر و دندان  
 گفته ام این لطافت چه قدر توان  
 آنکه با با پا لوده رخ رنگین داد  
 تو و حلا و غفر من خیر و عرس  
 ز روز و الو و یکتا شش الوی تاج  
 ای چشت از خار سیاه و سفید و سرخ  
 رفتی و در فراق تو چشمم گریه گشت  
 از بیک از بسیاری و از کج خورشید  
 سازم فدای بکرم ویت اگر بود  
 و چشمم که مسند و نا توان هر دو  
 میان ما و تو خیز جان تن حجاب بود  
 شکار میشد و ترک انداخته چشم

گاه نظاره تو چون جلوه کند جمال تو  
 گشت صبار غم که یاد اگر ز گوی تو  
 و سبحان اطهر ترین شوق گفته غزل  
 خنجره کرد گان یک و چایچ شش  
 صحن خنجره و بنان یکره و چایچ شش  
 لقمه بر از ان میان یک و چایچ شش  
 که چنان و شده ام سپهر و پاپان که پس  
 که چنانم من ازین کرده پشیمان که پس  
 من چنان عاشقش ازین بدان که پس  
 گفت گریه است ترا با ضربه چند آنکه پس  
 بخیا لش ل سکین است سکین داد  
 آنکه کن داد و شاهان بکدایان این  
 صفه آن بود که بر خنجره شیرین داد  
 و می سنت از انگار سیاه و سفید و سرخ  
 چون ابرو تو بهار سیاه و سفید و سرخ  
 و ندانم چای انگار سیاه و سفید و سرخ  
 و گریه چند بهار سیاه و سفید و سرخ  
 شد ندانم عقل با ای جهان هر دو  
 بر آ که جو تو برداشت از این جهان هر دو

کشته شوند عاشقان یکره و چایچ شش  
 باده بوی است جان یکره و چایچ شش  
 خنجره خوش و بنان یکره و چایچ شش  
 ووش بخوابیده ام نرگس سدره  
 صبح اگر به پیش بخت او فتنه  
 دارم از کلمه بریان کلمه چند آنکه مهرش  
 کسب سالی می غفر کناد آتش بهر پس  
 اگر چه پا لوده ندارد و سر و دندان  
 گفته ام این لطافت چه قدر توان  
 آنکه با با پا لوده رخ رنگین داد  
 تو و حلا و غفر من خیر و عرس  
 ز روز و الو و یکتا شش الوی تاج  
 ای چشت از خار سیاه و سفید و سرخ  
 رفتی و در فراق تو چشمم گریه گشت  
 از بیک از بسیاری و از کج خورشید  
 سازم فدای بکرم ویت اگر بود  
 و چشمم که مسند و نا توان هر دو  
 میان ما و تو خیز جان تن حجاب بود  
 شکار میشد و ترک انداخته چشم

کشته شوند عاشقان یکره و چایچ شش  
 باده بوی است جان یکره و چایچ شش  
 خنجره خوش و بنان یکره و چایچ شش  
 ووش بخوابیده ام نرگس سدره  
 صبح اگر به پیش بخت او فتنه  
 دارم از کلمه بریان کلمه چند آنکه مهرش  
 کسب سالی می غفر کناد آتش بهر پس  
 اگر چه پا لوده ندارد و سر و دندان  
 گفته ام این لطافت چه قدر توان  
 آنکه با با پا لوده رخ رنگین داد  
 تو و حلا و غفر من خیر و عرس  
 ز روز و الو و یکتا شش الوی تاج  
 ای چشت از خار سیاه و سفید و سرخ  
 رفتی و در فراق تو چشمم گریه گشت  
 از بیک از بسیاری و از کج خورشید  
 سازم فدای بکرم ویت اگر بود  
 و چشمم که مسند و نا توان هر دو  
 میان ما و تو خیز جان تن حجاب بود  
 شکار میشد و ترک انداخته چشم



بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را  
 بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را  
 بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را

<p>نهاد ویر سر بالین خود کمان بر دو</p> <p>رویت را حاجب گویند و شعر مردف را محجوب خوانند و بعضی بر آنند که حاجب کلمه است</p> <p>که قبل از قافیه در هر بیت واقع شود چنانچه لفظ داری درین بیت بر مصرع پیش از قافیه</p> <p>بخت و سخت و سخت و سخت آمده است</p> <p>ای شاه بین آسان داری سخت</p> <p>سست است عدد و تا تو کمان از سختی</p> <p>حمله سبک آری و گران آری سخت</p> <p>پیری تو بدانش جوان داری بخت</p> <p>درین آیات بیان هر دو قافیه کرده اند</p>	<p>واقع شد و رویت رفت کسی است که بر مری عجب شخص دیگر سوار شود اسامی مع الحرف</p> <p>و این صنعت چنانست که کلام کس باشد از جمع حروف یحیی فی نکر از چنانچه نوالا با لطف</p> <p>مشابهی گفتم اثر و صفت غم عشق خط و نند خط کس خیر بضلال</p> <p>التوافق این عبارت از آنست که شاعر بر وجهی شعر گوید که هر مصرعه او را با مصرعه</p> <p>دیگواروی که ضم غنایی مستقیم باشد از همان شعر و در لفظ معنی و قافیه و وزن هیچ خلل</p> <p>نرود چنانچه بر مری گفته</p> <p>آتشکده و صفت دل نمکین منست</p> <p>غوغا شدن و خوش آئین منست</p> <p>از دست فرد زبری اگر آب شوم</p> <p>بر لب نهی اگر می ناب شوم</p> <p>بر کارم و در کارم چون بد حجاب اندر</p> <p>در خانه بی نامم چون شخص خوال اندر</p> <p>در مشک خطی کشید که این موی منست</p>	<p>در جمله صفتی دو چشم خونین منست</p> <p>جای تفت و غم بستر و بالین منست</p> <p>در چشم نیاوری اگر خواب شوم</p> <p>از زلف برون کنی اگر ناب شوم</p> <p>گویا غم خاموشم چون خط بکتاب اندر</p> <p>با بسته بر قلمم چون پابر کاب اندر</p> <p>از گل طبعی نهاده کین و می منست</p> <p>صدیقه باده داد که این موی منست</p>
---	---	---

بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را  
 بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را  
 بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را

بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را  
 بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را  
 بعضی از قافیه در بیت دارد  
 صاحب آن قافیه را





در این شمشاد با بنفشه یار شد  
 بوی خوشش و بیابانستان خوار شد  
 آبرو سازگان نوحه اوله یار شد  
 سینه چون دینا و گل چون نافه تا یار شد  
 بوستان آرای و هم نبر و هم عطا شد  
 تا بخت آمد و هم زانند او را مثل شد

المثنوی منوچهر گوید  
 همیکدر و صبا پیرا من گسل  
 هوا گریست عاشق بر تن گسل  
 بدینسان گشت کاشن معدن گسل  
 چو این و شوق دان از ویدن گسل  
 همیکدر و صبا پیرا من گسل  
 هوا گریست عاشق بر تن گسل  
 بدینسان گشت کاشن معدن گسل  
 چو این و شوق دان از ویدن گسل

ای ابر سیه بر چرخ سینه  
 چرا چندین گهر باری بسینه  
 تابی و در دیار اعد سینه  
 گهی اثبات اسباب و سینه  
 نه در بانی نه بسوختی نه سینه  
 چرا تندی گئی نه زنده سینه  
 پناش ز آتش و رخ بدیده سینه  
 گهی ارزاق عالم را کفیده سینه

المثنوی منوچهر گوید  
 ای بهنگام شجاعت چون علی تفسه  
 روده خشم تو کهرت اثر و باشد جاگزا  
 بر سر خوان نوالت چرب اغراعی سما  
 خال در کبابت مس از و امل را بجمیا  
 صد چهره شوق و جفا که روز و نجا  
 در و فتنه ای گشتا چه که با او اشرار  
 مطبوعه با مهر و مهر دوست ملک  
 پیش پای گفت غرق عرف ابراز جمیا

در این شمشاد با بنفشه یار شد  
 بوی خوشش و بیابانستان خوار شد  
 آبرو سازگان نوحه اوله یار شد  
 سینه چون دینا و گل چون نافه تا یار شد  
 بوستان آرای و هم نبر و هم عطا شد  
 تا بخت آمد و هم زانند او را مثل شد

در این شمشاد با بنفشه یار شد  
 بوی خوشش و بیابانستان خوار شد  
 آبرو سازگان نوحه اوله یار شد  
 سینه چون دینا و گل چون نافه تا یار شد  
 بوستان آرای و هم نبر و هم عطا شد  
 تا بخت آمد و هم زانند او را مثل شد

در این شمشاد با بنفشه یار شد  
 بوی خوشش و بیابانستان خوار شد  
 آبرو سازگان نوحه اوله یار شد  
 سینه چون دینا و گل چون نافه تا یار شد  
 بوستان آرای و هم نبر و هم عطا شد  
 تا بخت آمد و هم زانند او را مثل شد

ای فلک نیکو در به با چندین بصرش تو کش  
 تا مگر یار بر نی بر پای تو  
 محل قدر زار ز رشید و منجم چون کجاست  
 طوطی سیر فلک را ساخت قدرت درین  
 رفته بود از جهان اجاش دست کرد و  
 هر سر و شورشی پیدا کند چون بنگر  
 بر سر حیرات از شعاع مهر حس  
 پیر گشتیدن سپهر نیکو در این هوس  
 کجاست آن آب سخانی سپهرت چون نعل  
 گشت کیوان رخسار نوات یک یکس

ای فلک نیکو در به با چندین بصرش تو کش  
 تا مگر یار بر نی بر پای تو  
 محل قدر زار ز رشید و منجم چون کجاست  
 طوطی سیر فلک را ساخت قدرت درین  
 رفته بود از جهان اجاش دست کرد و

کوسبی تا به بند خجسته  
 المسمی و کلام منظوم است که زیاده کرده باشد بعد از مصرع یا بیت او فقه از شر و مسرو  
 است که شمس و در خط باشد معنی به کلام منظوم مسوق در ساق و ساق بیت را باید  
 که فی فقه مستند و نفس خویش تمام باشد چنانکه اگر مستند باشد و گرنه باشد معنی بیت بران متوجه

با عیال  
 مثل تو به نیکویی بدست کسی اعی شده نما  
 مارا بنو و جز تو به و او و هوسی بر خیز و بیا  
 وقتست که شمع طهرم افروزی از روی فا  
 تا چند دروغ انتظار می روی بر خیز و بیا  
 گرفت شراب تا به کف دست موقوف  
 جز روی مبارک تو باقی به دست بر خیز و بیا  
 بی موده و مطرب خوشش بهک باشد در دنیا  
 یعنی که بسان غنچه دل تنگ به باش در میان جها  
 مثال آنچه مشهور است و بعد از این واقع شود فخری گوید رباعی فخر طیب که منشین بارم

ای فلک نیکو در به با چندین بصرش تو کش  
 تا مگر یار بر نی بر پای تو  
 محل قدر زار ز رشید و منجم چون کجاست  
 طوطی سیر فلک را ساخت قدرت درین  
 رفته بود از جهان اجاش دست کرد و

از اول شب تا سحر بیدارم و زان شب  
 نداری صحنی بیدارم و زان شب  
 دل دارم درین بخت  
 رضا که دارم در دلت  
 گو نام تو چیست  
 ویدم پیری که دلربای میگردم با سحر  
 خاشاک پیمان  
 اندک که نرسد دیدم  
 دکان بدکان  
 زایه خرد و بلوی مشرب به نظر در آمده که میت فی فقره مشرب است و قفل در بست نباشد و می پست  
 موقوف باشد بر آن فقره نیست با سحر تا خط معبر ز رخت بیرون جست  
 ز باد و اشک خویش بر عاشق مست رخ گلگون کرده و جوی جمال تو مگر آب نماند  
 کان بنزه که زیر آب بودی پست سر بیرون کرده و ازین صله ایخبر دست و از شعاعی  
 به چاکسری با طبعی زنگنه و هم از مخمجات این مشرب را ایستاده و پستی است که معنی بیصره و مصرعه و  
 ایستادم چهارم قوت و استوار و در واقع شده و آن نیست با سحر  
 در حین تراستی که نامد  
 خدمت تو کند یا تو بوسه  
 تا کسی و این صنعت چنانست که مقدم کند در کلام یک جزو را بر جزوی و ثانیاً عکس آن یعنی  
 مقدم را موخر سازند و موخر را مقدم و این استبدل نیز مانند مثال قرآن مجید تو بوسه و بوسه

از اول شب تا سحر بیدارم و زان شب  
 نداری صحنی بیدارم و زان شب  
 دل دارم درین بخت  
 رضا که دارم در دلت  
 گو نام تو چیست  
 ویدم پیری که دلربای میگردم با سحر  
 خاشاک پیمان  
 اندک که نرسد دیدم  
 دکان بدکان  
 زایه خرد و بلوی مشرب به نظر در آمده که میت فی فقره مشرب است و قفل در بست نباشد و می پست  
 موقوف باشد بر آن فقره نیست با سحر تا خط معبر ز رخت بیرون جست  
 ز باد و اشک خویش بر عاشق مست رخ گلگون کرده و جوی جمال تو مگر آب نماند  
 کان بنزه که زیر آب بودی پست سر بیرون کرده و ازین صله ایخبر دست و از شعاعی  
 به چاکسری با طبعی زنگنه و هم از مخمجات این مشرب را ایستاده و پستی است که معنی بیصره و مصرعه و  
 ایستادم چهارم قوت و استوار و در واقع شده و آن نیست با سحر  
 در حین تراستی که نامد  
 خدمت تو کند یا تو بوسه  
 تا کسی و این صنعت چنانست که مقدم کند در کلام یک جزو را بر جزوی و ثانیاً عکس آن یعنی  
 مقدم را موخر سازند و موخر را مقدم و این استبدل نیز مانند مثال قرآن مجید تو بوسه و بوسه



بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید  
بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید  
بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید

ز در دست کف شکسته نطای فیت	وزر بندوی شایر بر چکای فیت
برق عیش از سرم پیشتر از عیش فیت	جور شایه کامران گریه گدایی فیت
سرمه برین قسیده است	بهشت تاب شک جلقه زلفت هر دم
چای پرچ که بر کوه و غم در خشم	رفتی از چشم و مرا بر سر در و آفرود
دماغ بر دماغ الم به الم و غم بر غم	گفتم از حسن تو و عشق خود و جوهر
مهر بر مهر صفت صفت و غم بر غم	بیایا که بیدارت آرزو بندم
بیا که بکسل از خویش با تو پیوندم	بیا که پیو مرا جان بلب سید بیا
ساکه روزگار این نعم شب بیدیا	رسید تیر تو نا که بسینه و دل گفت
چهره یوسفی حال سن زار	و حضرت قبله گاهی ظلمه آس فرمود
در شید و طوطا گفته که شاعر یک بیت	که قمارم که قمارم گرفتار

افسری بخاری گفته غزل و تو صفحه صفحه و هر صفحه آفتاب	زان حلقه حلقه سبیل بخت تاب
زان صنف صنف صنف و کاشند و رقی و	اشک از تو دانه زانه و هر دانه و دانه
زان خشم خشم خشم و هر خشم راه خشم	زان آه شعله شعله و هر شعله سینه
زان زخم زخم زخم و هر زخم زخم زخم	زان شعله شعله آتش و اضطراب

مهر و پارس کوی پند است که سیاه ای او با پیدی آینه باشد و در اصطلاح

بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید  
بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید  
بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید

بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید  
بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید  
بعضی از آنها در آیات اشکله معلوم شود چنانچه حافظ گوید



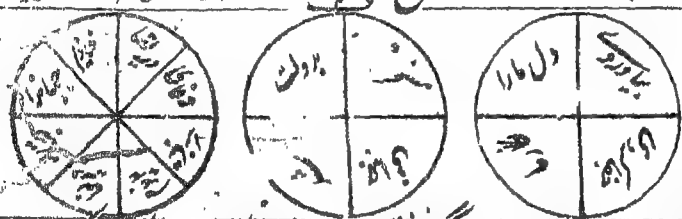


[illegible]

[illegible]

این کتاب در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در منزلت منتهی در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در منزلت منتهی در شهر تبریز  
 در روز پنجشنبه ۱۰ شعبان ۱۰۰۰ هجری قمری  
 در منزلت منتهی در شهر تبریز

آنچه که در مقابلۀ ظلم باشد در حقیقت ظلم نیست لیکن بطریق اشکال آنرا به ظلم گفته اند و  
ظلمی است که چون در کتاب بطریق دائره نبوسند چند موضع در وی چنان بود که از هر جا  
که آغاز کنند بتوانند آنها بیات و دائره عوض برین تیره است و تدویر و لغت  
برگردانید نشد و در اصطلاح اشعار است که خانه خانه کنند



الجميع يابري أن أواز بر گردانید است و در اصطلاح  
کند هر خانه پنج بیت و زیاده یا زوده که حد نبست باشد و قافیه هر خانه مخالف دیگر  
باشد و هر کدام را مطلع عمده بود و بعد تمام هر خانه می بیازند آنگاه خانه دیگر شود  
اما بیت اجنبی یا پرید که مرتب باشد بحسب معنی و با قبل خود و اگر نه به هر خانه  
یک بیت اجنبی نبیند مگر شود آنرا ترجیع بنده نامند و اگر ایات بند مختلف بود ترکیب  
گویند و این قسم بود نا آنکه تنهائی بند هر کدام علی است چگلی بر یک قافیه باشند  
چنانچه اگر آن ایات یگانه را جمع کند چنانچه کرد و دیگر آنکه ایات بند هر کدام  
خاص باشد مخالف با دیگری کما شرف فی امثالهم مثال ترجیع بند خواجگان و جی

[illegible]

کمال دروغ است که از این سخن گفتن  
 نشان از این کردن نشان  
 حق است که از این سخن گفتن  
 نشان از این کردن نشان

<p>ز نگر پسیدی و سیاه          نقش ازل و ابد کما          درویشی ماست بادشا          درندوب ماست از مناس          ده اینچه حکایت است و اس          بر من که کدام زین و خواب</p>	<p>ز جیب بایم کشیده داغ شاه بی          ز آینه دل سینه زده          در لوح جیبین بار خوانده          بیماری ماست تن ز رسته          هر چیز که غیر عشق و هستیست          من دست زدا منت ندایم          گر عرض کند هر دو عالم</p>
---	---

من دامن آن نگار گیرم  
 وز هر دو جهان کنار گیرم

<p>رونی تو بصورتی که منجر است          باقد تو سرودی شود و راست          در کوی تو عقل نی سرو پا          چون آتش ز آگین بید است          ز بهار که خاک من هماره است          هر جا که هست قبله ماست          غم نیست چو آن نگار با ما</p>	<p>باغ دل و دیده را بسیار است          باقد از سر است کج شد          از بهر تو ماه چرخ و خواب          عشقت ز دل شکسته من          از خاک در خودم کن دور          بخت و کعبه پیش ما نیست          هر دو جهان شوند در غم من</p>
--	--

من دامن آن نگار گیرم  
 وز هر دو جهان کنار گیرم

شال دیگر خواجه شیرازی علیه الرحمه فرمود بر جیب بندای سر و سبیل و گل اندام

داستان سخن ۱۲  
 و در این ۱۲  
 که برای ازین ۱۲  
 که در این ۱۲  
 که در این ۱۲  
 که در این ۱۲



گسری و جگر جنب او هر دو شوره روی  
و هر چه شور اگر شود شسته برای چونتوی  
جور تو هست ز لای کای سید هر کس  
عشق بقدر دان بها فله شرمش  
نیست تر او فاد گزین بود عجب بود  
بر سر کوی عاشقی شاه و گدای ملی بود  
گزند هم عشق تو جان ز قدر جان بود  
آنکه چو عمر در خوری خون مرا چه بخور  
چشم خورش یک نظر پیش نه آرجان  
وز گل کوی نازکت پرده چرا کشد صبا  
خو بود و جفا و احاطه آن که او بود  
بست آبروی او بر لب جوی سلطنت

حاکم و بین دوش هر دو گدای این  
صد چو من ز فاش شود باد نقای چو تو  
کی بچون سدهای جبر و جهای چو تو  
تا برسد او قدر ظل های چو تو  
گر که کسی من سدهای وفای چو تو  
بادی کنده کسی کوست گدای چو تو  
ز آن همه که دانش نیست زاری چو تو  
خون خورم که خون من نیست زاری چو تو  
چونکه از قین رو بود فیض عطای چو تو  
کیست صبا که او بود پرده کشای چو تو  
بنده شاه و می ندلاف توای چو تو  
سر و جلال جاد را نشو و نمای زین

شال دیگر یک خاقانی گفته  
ان که آتش است که آتش است  
ز لای کای سید هر کس  
عشق بقدر دان بها فله شرمش  
نیست تر او فاد گزین بود عجب بود  
بر سر کوی عاشقی شاه و گدای ملی بود  
گزند هم عشق تو جان ز قدر جان بود  
آنکه چو عمر در خوری خون مرا چه بخور  
چشم خورش یک نظر پیش نه آرجان  
وز گل کوی نازکت پرده چرا کشد صبا  
خو بود و جفا و احاطه آن که او بود  
بست آبروی او بر لب جوی سلطنت

شال دیگر یک خاقانی گفته  
ان که آتش است که آتش است  
ز لای کای سید هر کس  
عشق بقدر دان بها فله شرمش  
نیست تر او فاد گزین بود عجب بود  
بر سر کوی عاشقی شاه و گدای ملی بود  
گزند هم عشق تو جان ز قدر جان بود  
آنکه چو عمر در خوری خون مرا چه بخور  
چشم خورش یک نظر پیش نه آرجان  
وز گل کوی نازکت پرده چرا کشد صبا  
خو بود و جفا و احاطه آن که او بود  
بست آبروی او بر لب جوی سلطنت

Handwritten marginalia in Persian script, including various couplets and commentary, written in a cursive style. The text is dense and fills the margins of the main text blocks.



[illegible]



الشيخ الفاضل آية الله العظمى في الدين والعلوم

این شعر را از آنکه شاعر مصرعی بایستی باز نهاده از شعر دیگری بر سیل عاریت نه  
بطریق سرقه در شعر خود بیارد بجای که سخت مناسب باشد باید که این شعر بگانه  
مشهور بود و اگر اشارت بدان کند تهمت نشود و تضمین مصرعه و کلمه از مصرعه را  
ایداغ و رفو نماید و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانت خواند مثال این است  
سبزواری گفته و مصرعه مشهور شیخ سعدی رحمت الله علیه او را آخر تضمین نموده و

بشی باصرای همی گفت سماع  
ترا با چنین قدر پیش مسح  
صراحی بدو گفت نشنید  
و غزیری مطلع مشهور آصفی ادرین دو بیت تضمین کرده

که ای بهر شی مجلس راسی دوست  
سجود و مادم بهو از چه روست  
تواضع ز کمر و نوازان ملکوت

اول آباد من از جور بتان ویران  
بایتم از کرم مهر سلمانی ده  
و ابوسعحاق اظمه که بعضی از شعرا و سابق ذکر شده مصرع غزل مشهور خوانده  
حافظ شیرازی را تضمین نموده و مصرعی از خود گفته

بجوی قلیه اش خشمی سمرقند و بخار را  
آنا آب کنا با و گلکشت مصلای را  
بنام بوی نال خطابه حاجت می بیا  
خیان و در صبه از دل که نهان آن بیا

پیشم چون اسالی گذار و صحن بیا  
بر سج زرد و عبا بونی اگر واری غیش  
چه آرائی به شکست ز عطران خسار پالو  
جمال تو به زبان و حسن و بکشت

که آس کشد و کشاید بکشت این معاری  
که عشق از پرده عصمت و ناز و لیا

سپهر از حکمت سخاو و از آرزو مهر آو  
من از آن بوی وح افرا که گیسو آدام

این مصرعه را از آنکه شاعر مصرعی بایستی باز نهاده از شعر دیگری بر سیل عاریت نه  
بطریق سرقه در شعر خود بیارد بجای که سخت مناسب باشد باید که این شعر بگانه  
مشهور بود و اگر اشارت بدان کند تهمت نشود و تضمین مصرعه و کلمه از مصرعه را  
ایداغ و رفو نماید و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانت خواند مثال این است  
سبزواری گفته و مصرعه مشهور شیخ سعدی رحمت الله علیه او را آخر تضمین نموده و  
بشی باصرای همی گفت سماع  
ترا با چنین قدر پیش مسح  
صراحی بدو گفت نشنید  
و غزیری مطلع مشهور آصفی ادرین دو بیت تضمین کرده  
اول آباد من از جور بتان ویران  
بایتم از کرم مهر سلمانی ده  
و ابوسعحاق اظمه که بعضی از شعرا و سابق ذکر شده مصرع غزل مشهور خوانده  
حافظ شیرازی را تضمین نموده و مصرعی از خود گفته  
بجوی قلیه اش خشمی سمرقند و بخار را  
آنا آب کنا با و گلکشت مصلای را  
بنام بوی نال خطابه حاجت می بیا  
خیان و در صبه از دل که نهان آن بیا  
که آس کشد و کشاید بکشت این معاری  
که عشق از پرده عصمت و ناز و لیا  
سپهر از حکمت سخاو و از آرزو مهر آو  
من از آن بوی وح افرا که گیسو آدام

این شعر را از آنکه شاعر مصرعی بایستی باز نهاده از شعر دیگری بر سیل عاریت نه  
بطریق سرقه در شعر خود بیارد بجای که سخت مناسب باشد باید که این شعر بگانه  
مشهور بود و اگر اشارت بدان کند تهمت نشود و تضمین مصرعه و کلمه از مصرعه را  
ایداغ و رفو نماید و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانت خواند مثال این است  
سبزواری گفته و مصرعه مشهور شیخ سعدی رحمت الله علیه او را آخر تضمین نموده و

این مصرعه را از آنکه شاعر مصرعی بایستی باز نهاده از شعر دیگری بر سیل عاریت نه  
بطریق سرقه در شعر خود بیارد بجای که سخت مناسب باشد باید که این شعر بگانه  
مشهور بود و اگر اشارت بدان کند تهمت نشود و تضمین مصرعه و کلمه از مصرعه را  
ایداغ و رفو نماید و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانت خواند مثال این است  
سبزواری گفته و مصرعه مشهور شیخ سعدی رحمت الله علیه او را آخر تضمین نموده و

و اما بعد اعلم ان فی این فصل  
چهارم از اصول فقهی است که در  
در بیان آنست که ما بین  
دو اقسام است و اول آنکه

مخصوص یا از جمله حروف تہجی بر حقیقتی و ضمیر و خاطر گیر چون مصرع یا نیست  
 آن شعر بگویند و از آن شخص پرسند که آن حرف در اینجا چیست یا نه آن کس تعیین نماید  
 معلوم شود که کدام حرفست موافق قاعده که مذکور شود مثال اینجا از کلام قصور  
 حرفی در خاطر کنند اینست مصرع جامع که از او اخذ نمایند صفت سبیل شایه که با هم  
 و ابیاتی که جهت دانستن حروف معهوده مقرر شده اینست **ح** محسوس و نم در

اول از تو دارم صد عظم	نی عمل لبست حرف در دم هر دم
زینکو نه طو لم من مسکین عویب	کاخر شود آرام کم روی عدم

طریق یافتن حروف اینست که از مصرع اول این بیت یک عدد حساب کنند و  
 از مصرع دوم دو و از سیوم چهار و از چهارم هشت مجموع اعداد این چهار مصرع که جمع نمایند  
 یا تیره میشود که مطابق عدد حروف مصرع جامعست پس حرفیکه در خاطر گرفته اگر در  
 مصرع اولست و در سه مصرع دیگر نیست حرف اول مصرع جامعست که صداد باشد  
 اگر دوم مصرعست پس حرف دوم است که فابود و اگر در سیوم مصرع یافته شود  
 پس حرف چهارم خواهد بود که سین باشد و اگر در چهارم مصرع بهم رسد و در  
 دیگری نبود حرف نیشتم است که شین معجزه باشد موافق عدد مصرع و عمل  
 بنیالقیاس اگر در مصرع اول و دوم موافق اعداد آن بر دو مصرع  
 که سه بشود حرف سیوم مصرع جامع خواهد بود که تاست و اگر در اول و  
 چهارم مصرع یافته شود حرف نهم خواهد شد که الف است و عدد مجموع  
 آن بر دو مصرع اشارت بدان است و بهم چنین اگر در هر چهار مصرع  
 آن حرف باشد حرف پانزدهم است که آخر مصرع جامع آمده و

مخصوص یا از جمله حروف تہجی بر حقیقتی و ضمیر و خاطر گیر چون مصرع یا نیست  
 آن شعر بگویند و از آن شخص پرسند که آن حرف در اینجا چیست یا نه آن کس تعیین نماید  
 معلوم شود که کدام حرفست موافق قاعده که مذکور شود مثال اینجا از کلام قصور  
 حرفی در خاطر کنند اینست مصرع جامع که از او اخذ نمایند صفت سبیل شایه که با هم  
 و ابیاتی که جهت دانستن حروف معهوده مقرر شده اینست **ح** محسوس و نم در

اول از تو دارم صد عظم  
 زینکو نه طو لم من مسکین عویب  
 کاخر شود آرام کم روی عدم  
 نی عمل لبست حرف در دم هر دم

ای ای التفات بنما بدین کلام یک مرتبه و حالت در دل خود فرستاده

و آن بیست و هفتمین قیاس باید نمود حروف دیگر را قائل مثال دیگر  
 هم ازین قسم صریح جامع گوید  
 و این بیست و هفتمی که از ان همیشه  
 چون خط و کوی چون نقطه خال  
 گفته که مباد بر گزشت بیست و اول  
 سخن عشق جنس بیار  
 آتشاه بتان نمود یا حسن جمال  
 شد هوش لم چو جلوه گشت عشق  
 وقاعده در یافت حرف مذکور شد

<p>مشاکل خیمہ از حروف پنجی گرد خاطر گیرد و دریافته شود این بیات معانی است از آثار          زوات شاه غازی ملل خالق          بہر بنی جبر شریح دلی غرض گوئی          صلاح صف خیاں نیستی کلے          ملاذد بہر و خد شیم و زور نیز          معانی لطیف دی نیکہ کن</p>	<p>۵          فضا تامل مجمل جان از منای          زینت وی بلبل زور بری          صف حدیث نقیض لایق کے          شود و صمد رہ دم نوشیدن          ملائم قول لفظ معنی و سب</p>
---	--

از میت اول بحساب کند و از دوم میت و دو از سوم چهار و از چهار میت و از  
پنجم شانزده مثلا اگر حروف مضمر در میت اول یافته شود و ربائی ابیات نباشد  
حرف انتهی است که الف باشد و اگر در میت اول و پنجم هم میرسد و در دیگر ابیات  
حروف بخند هم باشد که نظار است بطریق قاعده که جهت مثالی قلم اول مذکور شد  
نهایتا در اینجا جهت گرفتن عدد ملاحظه مصراعست و در اینجا ملاحظه ابیات

و این عبارت از آنکه جهت حدوث افعیه لفظی یا مصرعی یا زبانی یا در کتب محسوب  
از روی حساب جمل موافق تاریخ سال هجری آن باشد تاریخ آن کنند چنان

[illegible]





درود الهی و تعالی  
و بعضی گفته است که در این روز از هر چه بخواهد بخورد و آشامد مشکلی نیست

که اندر عهد خود صاحب قرآن بود  
که در ملک دکن خست و نشان بود  
چیزی برسی دال خسروان بود

سیوم آمد نظام الملک بجز  
ز تاسخ وفات پسر سه خسرو  
و حضرت قبله گاهی ابوی شیخ محمد صاحب

در طالع السامی اجبت تمام شنوی آرام جان چهار تا خجست از انجمله مصر عیست در نه  
خونی که موهوم شش معنی است و لطافت آن موقوف بر دانشن قصه آن شنوی است و  
هرگاه کسی آنرا دریابد براند که چه طبعی شده و جامع معنیهای لطیف است حرفی بلکه  
رکشی نیست که آنرا در معنی مقصود دخل نباشد و مصرع اینست که سال بگذارد و پنجاه و  
شش سحری از حرف آن بحساب حمل مفهوم میشود و سحیح بحد و جبر ارام آرام  
جان یافت و میتوان بود که در تباخ الفاظی را استعمال کنند که به صرفی بطریق زیاده  
نقصان نایخ شود و فاما باید که تصرف بوجهی مناسب باشد که از ان عمل لطافتی حاصل گردد

تا پنج وی از بلبل با تمزده جستم

چون عدد گل پرون آورد تاریخ سال آن اتمه میشود و عیسی در تاریخ فوت  
غیرت خان ولد سردار خان گفته و پس خوب یافته **ه** فقط تاریخ از میان  
نام غیرت خان برآرد باقی آنرا تو در اجد کبر و بر شمارد سنه یکنه از و بخواه فهم مویگر و  
مرزا عبد الرزاق جهت تاریخ فتح پنج و بدخشان تنه برآمده فتنه محمد خان این همیشه

شده ریختن و بدخشان نذر محمد خان	۵	زرقبیلہ و املاک اگدا شہنشاہ
---------------------------------	---	-----------------------------

چون از اعداد پنج و برخشان اعداد نذر محمد خان بدایه بر دو اعداد و رو پنجم و اطا  
افزوده شود سال هزار و پنجاه و شش می بر آید که ولایت سال ولایات مذکور ۵

[illegible]

و تنسیخ و یای دولت بادشاه جهان صاحب قرآن ثانی گردید مضمون لغتین  
صنعت چنان بود که کاتب یا شاعر کلامی بگوید که منضم و لغت باشد یعنی در دو  
زبان توان خواند چنانچه این بیت ایرخس و دیوی در تازی و پارسی درست میشود

بهای خانه داری با بها کن | هواداری و نادانی را با کن  
یعنی پارسی ظاهر است اما غنی بها نام خصی مضامین یا منظم یعنی بهای کن به دار  
یعنی خیانت کرد در سراسر من یا بها کن یعنی کسی در آن سر را بشوید او داری ترو و آمد در سر  
من ناوانی یعنی اگر مرا که در پیش سراسر باشی اندرون خانه بیا این بیت بحسب  
تلفظ اگر چه در هر دو لسان متحد است فاما بحسب کتابت اختلافی دارد چه خانه و دربار  
بها بنویسند و در غنی نظر با اینکه واحد مذکر غائب فعل مضارع است از خیانت است نی با  
باید نوشت و همچنین در پارسی بافتست و در تازی طریق قاعده که الفی که در آخر کلمه  
بود و در اصل با باشد بر گاه که متصل ضمیر بود آنرا یا نویسد ای کتابت ایست  
از این قلم شعرا ایرخس و رادرا عجز خسروی بسیار است تمام شد فصل صنایع  
لفظی و بیگانه شمر و عست که در بدایع معنوی اسد اعلم با اصول من الاستعانت و  
الیه اسباب فصل سیوم و رد و گردن بدایع معنوی که محسنات و احسنات  
و معنی است اگر چه هر بیت و لفظ بهم بایسته شود از جمله است ایها مومن این  
صنعت شامل و خوشی میباشد لاجرم ابتدا از نووده می آید الایها مومن این  
را تحصیل و توزیع نماید تا نزد فصیحی تازی آنست که در کلام لفظی استعمال میکنند که  
و خوشی داشته باشد و قریب و فیه و ذهن سامع معنی قریب رود و مراد قابل  
معنی بعید باشد چنانچه خواهی مسلمان سا و حنی گفت

کلام را در اصل چنانکه در کتابت است  
و در تازی و پارسی بافتست و در تازی طریق قاعده که الفی که در آخر کلمه بود و در اصل با باشد بر گاه که متصل ضمیر بود آنرا یا نویسد ای کتابت ایست  
از این قلم شعرا ایرخس و رادرا عجز خسروی بسیار است تمام شد فصل صنایع لفظی و بیگانه شمر و عست که در بدایع معنوی اسد اعلم با اصول من الاستعانت و الیه اسباب فصل سیوم و رد و گردن بدایع معنوی که محسنات و احسنات و معنی است اگر چه هر بیت و لفظ بهم بایسته شود از جمله است ایها مومن این صنعت شامل و خوشی میباشد لاجرم ابتدا از نووده می آید الایها مومن این را تحصیل و توزیع نماید تا نزد فصیحی تازی آنست که در کلام لفظی استعمال میکنند که و خوشی داشته باشد و قریب و فیه و ذهن سامع معنی قریب رود و مراد قابل معنی بعید باشد چنانچه خواهی مسلمان سا و حنی گفت

و در تازی و پارسی بافتست و در تازی طریق قاعده که الفی که در آخر کلمه بود و در اصل با باشد بر گاه که متصل ضمیر بود آنرا یا نویسد ای کتابت ایست  
از این قلم شعرا ایرخس و رادرا عجز خسروی بسیار است تمام شد فصل صنایع لفظی و بیگانه شمر و عست که در بدایع معنوی اسد اعلم با اصول من الاستعانت و الیه اسباب فصل سیوم و رد و گردن بدایع معنوی که محسنات و احسنات و معنی است اگر چه هر بیت و لفظ بهم بایسته شود از جمله است ایها مومن این صنعت شامل و خوشی میباشد لاجرم ابتدا از نووده می آید الایها مومن این را تحصیل و توزیع نماید تا نزد فصیحی تازی آنست که در کلام لفظی استعمال میکنند که و خوشی داشته باشد و قریب و فیه و ذهن سامع معنی قریب رود و مراد قابل معنی بعید باشد چنانچه خواهی مسلمان سا و حنی گفت

صبا چون شست زلفت بر کشاید | رتبه چرخ بانگ زه بر آید

چون قرینه شست و تیر است ذهن | سماع زره کمان یزد و مقصود به حسین است  
و تیر چون قرینه شست زره است ذهن به تیری می رود که می اندازند و مراد شاعر  
عطار است و فاضلی در لغت حضرت خاتم النبیین گفته است

شاه با بجهان در نبوت بستی | و ز معجزه جان دشمنان ز خستی  
شاهانه سه دو هفته گروی بدویم | مردان مصاف بدر را بشگستی

چون قرینه ماه دو هفته است ذهن از بد را انتقال ماه چهارده میکند و مراد قابل  
غوره بدر است علی فضل اصلوه و اکل التیات فاما نزد شعرا یحیی ایام  
ایراد لفظی است در کلام که از روزیاده هر یک معنی قصد توان کرد خواه آن معنی  
بحسب ایام و در قریب و بعید متفاوت باشد خواه مساوی امیر خسرو رحمة الله علیه فرمود  
زلفت زهر دو جانب ز نر ز عاقبت | چیزی بپشت و کفست و می تو در ریا

حواشی عماد فقیه گفته

دل عکس رخ خوب تو در آب و آینه | آوا که شد و فریاد بر آورد که است

از لفظ ماهی چهار معنی مساوی میخیزد ماه معنی قمر و معنی آب و معنی جان داری مخصوص  
که در معنی حوت گویند و ماهی در تباری لفظ مرکب معنی چه چیز و این خبر و دبلوی در  
غوغا احوال دو بیت آورده که از هر کدام بهشت معنی میخیزد و آن اینست

بیل تن شاهی بسیار است بارت بر سر | ازین مرغ اسی ابریاغ از تو بپشت بسیار

بار لفظ بسیار بار موهوم بهشت نیست اول آنکه گرائی تو بسیار گویم دوم آنکه بار داد  
تو بسیار گویم سوم آنکه بسیار بار زنده گویم چهارم آنکه بسیار بزرگ گویم پنجم

در مازنه فوت بروی چنان  
بانی معنی انکسای گداز  
و از معجزه دلگیرا دشت زرا  
فکار شای دای شاه  
ببین ماه دو هفته از دین ز  
شکسته و خجاست شای ف  
بر آنکه لفظ مصاف بدر  
بسی در بیت از دین معنی  
و در عکس ماه دو هفته از دین  
بدر بار دین زرا که  
ببین ماه دو هفته از دین ز  
شکسته و خجاست شای ف  
بر آنکه لفظ مصاف بدر  
بسی در بیت از دین معنی  
و در عکس ماه دو هفته از دین  
بدر بار دین زرا که

و ازین مرغ اسی ابریاغ از تو بپشت بسیار  
بار لفظ بسیار بار موهوم بهشت نیست اول آنکه گرائی تو بسیار گویم دوم آنکه بار داد  
تو بسیار گویم سوم آنکه بسیار بار زنده گویم چهارم آنکه بسیار بزرگ گویم پنجم





در اینج برادرش بود لغت ارج بعد از این می شود و درین عاصم همدان مجلس بعد از این است  
 که او تفضل لغت بر نوکر و نه برادر خود و این بنا بر آن گفت که لفظ عبد القدر علیه السلام در یک  
 و ارجاع ضمیر با قراب و لم یست الی شیهات تشبیه مانند کردنت چیزی نمی بینی در و  
 آنجا که او را تشبیه کند مشب گویند و آنرا که بدان تشبیه کند مشب خوانند و او صفت اشبه  
 نامند و این صنعت بر خفا هم بود تشبیه مطلق تشبیه کنایت تشبیه شرط تشبیه تشبیه  
 عکس تشبیه انشائی تشبیه تفصیلی تشبیه مطلق است که منشی یا شاعر چیز را بر چیزی  
 مانند کند و تشبیه آن در علی کافیست و تشبیه بیانی و تشبیه و آنچه بدان مانند و در بار  
 چون مانند گوئی پنداری اشال آن اما باید که این تشبیه خالی باشد از شرط و عکس و اضا

و نیز آن شال از قرآن مجید **مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ** **وَمَا كَانُوا بِهَا**  
**كَمَثَلِ الْفَخَّارِ تَجِلُّ لَهُ سَفَارًا** و از حدیث نبوی  
**أَصْحَابِي كَالْبُحْمِ** یا **يُحْمٍ** **أَفْتَدَاهُمْ** **وَرَأْسِي** **عَسَجِدِي** **كَفَتِي**

بچون طلب اندام و چو رخن کف دست  
 و درین بیت چهار تشبیه مطلق است عبد الواسع جلی گفته

چشم تو قاهر چو تاج و دو سایل چو آب  
 منج مانند این باد و الا بیایم  
 بیار آن محاکمه پنداری و آن با قوت

**فکلی شروانی**  
 باسن چو بخت بد خوش کن از خوش  
 عاصم رخ او ز شب و دست بر تاب

بر چهره ز شرم دست را کرده نقاب  
 یتافت چو از جام بلورین می ناب

در اینج برادرش بود لغت ارج بعد از این می شود و درین عاصم همدان مجلس بعد از این است  
 که او تفضل لغت بر نوکر و نه برادر خود و این بنا بر آن گفت که لفظ عبد القدر علیه السلام در یک  
 و ارجاع ضمیر با قراب و لم یست الی شیهات تشبیه مانند کردنت چیزی نمی بینی در و  
 آنجا که او را تشبیه کند مشب گویند و آنرا که بدان تشبیه کند مشب خوانند و او صفت اشبه  
 نامند و این صنعت بر خفا هم بود تشبیه مطلق تشبیه کنایت تشبیه شرط تشبیه تشبیه  
 عکس تشبیه انشائی تشبیه تفصیلی تشبیه مطلق است که منشی یا شاعر چیز را بر چیزی  
 مانند کند و تشبیه آن در علی کافیست و تشبیه بیانی و تشبیه و آنچه بدان مانند و در بار  
 چون مانند گوئی پنداری اشال آن اما باید که این تشبیه خالی باشد از شرط و عکس و اضا  
 و نیز آن شال از قرآن مجید **مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ** **وَمَا كَانُوا بِهَا**  
**كَمَثَلِ الْفَخَّارِ تَجِلُّ لَهُ سَفَارًا** و از حدیث نبوی  
**أَصْحَابِي كَالْبُحْمِ** یا **يُحْمٍ** **أَفْتَدَاهُمْ** **وَرَأْسِي** **عَسَجِدِي** **كَفَتِي**  
 بچون طلب اندام و چو رخن کف دست  
 و درین بیت چهار تشبیه مطلق است عبد الواسع جلی گفته  
 چشم تو قاهر چو تاج و دو سایل چو آب  
 منج مانند این باد و الا بیایم  
 بیار آن محاکمه پنداری و آن با قوت  
**فکلی شروانی**  
 باسن چو بخت بد خوش کن از خوش  
 عاصم رخ او ز شب و دست بر تاب  
 بر چهره ز شرم دست را کرده نقاب  
 یتافت چو از جام بلورین می ناب

در اینج برادرش بود لغت ارج بعد از این می شود و درین عاصم همدان مجلس بعد از این است  
 که او تفضل لغت بر نوکر و نه برادر خود و این بنا بر آن گفت که لفظ عبد القدر علیه السلام در یک  
 و ارجاع ضمیر با قراب و لم یست الی شیهات تشبیه مانند کردنت چیزی نمی بینی در و  
 آنجا که او را تشبیه کند مشب گویند و آنرا که بدان تشبیه کند مشب خوانند و او صفت اشبه  
 نامند و این صنعت بر خفا هم بود تشبیه مطلق تشبیه کنایت تشبیه شرط تشبیه تشبیه  
 عکس تشبیه انشائی تشبیه تفصیلی تشبیه مطلق است که منشی یا شاعر چیز را بر چیزی  
 مانند کند و تشبیه آن در علی کافیست و تشبیه بیانی و تشبیه و آنچه بدان مانند و در بار  
 چون مانند گوئی پنداری اشال آن اما باید که این تشبیه خالی باشد از شرط و عکس و اضا  
 و نیز آن شال از قرآن مجید **مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ** **وَمَا كَانُوا بِهَا**  
**كَمَثَلِ الْفَخَّارِ تَجِلُّ لَهُ سَفَارًا** و از حدیث نبوی  
**أَصْحَابِي كَالْبُحْمِ** یا **يُحْمٍ** **أَفْتَدَاهُمْ** **وَرَأْسِي** **عَسَجِدِي** **كَفَتِي**  
 بچون طلب اندام و چو رخن کف دست  
 و درین بیت چهار تشبیه مطلق است عبد الواسع جلی گفته  
 چشم تو قاهر چو تاج و دو سایل چو آب  
 منج مانند این باد و الا بیایم  
 بیار آن محاکمه پنداری و آن با قوت  
**فکلی شروانی**  
 باسن چو بخت بد خوش کن از خوش  
 عاصم رخ او ز شب و دست بر تاب  
 بر چهره ز شرم دست را کرده نقاب  
 یتافت چو از جام بلورین می ناب

در بیت آخر شبیه است و در اول کنایت عطائی  
 سودا بسر منجیچانک نذر کوه  
 غم بر سر غم نیم جنگ نذر کوه  
 دور از وطن خویش بخاری گردم  
 چون شیر بدریا و نهنگ نذر کوه  
 و از جنس شبیهائی که اخیر سرود و دلهوی اختراع آن نموده این بدو است  
 زهی خراشش ز نازنین بیاری  
 بگو تری بنشاط آمده اینداری  
 شرمای ز لولیا آویز است  
 اگر فلانی و کائنات تصابست  
 اولی است که شبیهت بر مغری تعیین ملک الشعرائی در و گاه ملک شاه آن بود  
 که شب عید سلطان کمان گرویده و روست داشت با ارکان دولت جهت و  
 بلال بر بام برآمد و با شکل تمام شکل بلال مرغی میشد آنکه چشم سلطان بر ماه  
 افتاده باشارت انگشت تمام کابر نموده و از غایت بهجت و سرور با مغری فرما  
 داد که در مختل شعری بجز حاصل سازد و ستادین باعی بدیه انشا نموده و ماه را بچار  
 اش شبیه طاق بیان سرمود  
 ایامه کمان شرمایری گوئی  
 یا ابروی آنظره نگاری گوئی  
 فعلی زده از زیر عیاری گوئی  
 در گوش سپهر گوشواری گوئی  
 سلطان از جادو آمد ایسی خاص صله فرمود استاد ثانی این بیت بدیه عرض داشت  
 چون آتش خاطر از شاه بدید  
 از خاک مرآت بر افلاک کشید  
 چون آب منی ترانه از من بشنید  
 چون باد تل بر کب خاصم بخشید  
 سلطان هزار دیار و یار انعام نمود و فرمود با بلب من مجا افسان زدن چون لقب  
 سلطان مغر الدین و دو نام شاعر امیر علی نام او را بانام خود خواند و از امیر مغری خطاب نمود





بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]



[illegible]

نزدیک عقل سر و وزیر یک اصل گویند  
و هاتن تنگ تو آموختنگی از دلم

و ازین قبیلست این بیت استاد عبدالواسع حمیلی به پشت خمدیده من بهم نسبت و به  
جد شوریده او بهم صفت حال من است  
چون عقیقه منک چو نگار در آرم  
تو بکین شکریاب عقیقه بهم نسبت  
تشبیه خطما را سخنان باشد

متکلم خیر را بخیر می‌سپرد. بهمان ظاهر نماید که مقصود او تشبیه نیست بلکه سپردن  
دیگر است و فی الواقع مطلب تشبیه باشد چنانچه امیر مغری گفته

<p>             اگر نور و روشنی شمع تراست              اگر شمع تولی مرا چرا باید روخت              اگر تو خنجر چا بعد دست نگو              روز مریه چرا اگر تو سیاه خط           </p>	<p>             پس کای پیش و فروش من از بجه چراست              و دماه تولی مرا چرا باید کاست              و رتولی نه چرا بعد دست نثار              اشکم عقیق چه اگر تو عقیق لب           </p>
---	---

خواجہ سلمان ساوجی

عاشق اگر منم چرا پنجه درید و پیر بین  
گر سر تو بی چراست پایم در گل

تشییه تفصیل چنان باشد که در کلام خبر بر انجیری تشیه نمایند و باز از آن رجوع نموده شبیر را بر تشیه نیز حرج دهند و تفصیل نهند مثال قوا

چشم ماهی و سی تو از آنکه	میست این هر دو را دوام قرار
بلک از دست چرخ را بگین	بلک از دست ماه را ز نهی

شیخ محمد الدین ازین معروف ید اس قدس سره سیم

۱۰۰

خواجہ سلیمان ساوجی

عاشق اگر منم چرا پنجه درید و پیرهن  
گر سر تو بی چراست پایم در گل

تشییه تفصیل چنان باشد که در کلام خبر بر انجیری تشیه نمایند و باز از آن رجوع نموده شبیر را بر تشیه نیز حرج دهند و تفصیل نهند مثال قوا

چشم ماهی و سی تو از آنکه	میست این هر دو را دوام قرار
بلک از دست چرخ را بگین	بلک از دست ماه را زین

شیخ محمد الدین ازین معروف ید اس قدس سره سیم

۱۰۰

پیشانی است برین خنجر  
سینه را ز کف دست  
لاحدی در ملک  
جانان آمد بیدار  
پیشانی باستان  
خسته رسیدم ایستاده  
آن صبح که رب او  
سخن می گفت  
بمن است و من به عشق  
مثال کشا است  
من هر دم از افرود  
شک هم هستم و مراد  
از آن در یک لحظه  
می نمودن و از شکر  
در آب بودن مضمون  
نازیدن و معدوم  
کردن و ناله کردن  
۱۲۵۰ هجری قمری در شاه عباس  
تشییه داده ام بنام سید اله

[illegible]

امیر آخوند و درین بین  
اطمینان آن مرد را بخواهی  
را گویند و در آنست که  
با خان اباد شاه نوران  
است و در این بین است  
روشنایی آن قطب  
شماره ده و در آنست که  
از آن در میان خود را  
در میان خود را

شمع آریه چون دای جدائی دارد	با گرمی و سوز آشنائی دارد
سر شمع بزم سر رشته من	کان رشته سوز و آشنائی دارد

تزوکیه باین صنعت است این مویست امیر خسرو به بحر لغت مانی بدست خان کرم  
روان بلرزده در آمد که آید چو مرا  
که سخا حسن و خاشاک مایه کف است  
که عطا فور و یا قوت بخشش کف است  
نکته مایه که در جمیع تشبیهاتی که ذکر شد

وجه مشبه و مشبه بر اهل نظر باشد تا شبیه پسندیده و درک شود که اگر عکس کنند  
یعنی مشبه بر مشبه مانند سازند بمخزن درست معنی مطبوع شود چنانچه شبیه خسار بکل و  
زلف پنبیل که اگر عکس کنند و کل را بر خسار پنبیل از زلف شبیه سازند هم مصوابه بود

این بیت شیخ سعدی شامل ایچکچا	گل حش جوعارتن فوجوان
سنبش سچو زلف مجو بان	واکرتشیدر کمال حسین در جود

اقل مرتبه باید که مشبه و مجعول باشد حاصل در اعيان چنانچه مشبه موجود نیست التفسير  
صنعت چنانست که شاعر اولاً چند صفت محل بر شمار و ثانياً تفصيل تفسير آن  
بیارود و اين دو قسم بود جعلی و حقیقی تفسير جعلی آنست که شاعر در مصرعی بایستی  
الفاظی گوید که مبالغه شد و تفسير محتاج بود در مصرع و بایست دیگر تفسير او کند و در  
بنگام تفسير همان الفاظ را باز تکرار نماید چنانچه او است

غرضی گفته

تا جهان پائی شد شاه رازین بادشاه	یایه بند و یا کشاید یا ستاند یا بد
انچه بند و یا ی از دشمن انچه کشاید حصا	انچه کشاند و لا یت انچه بد و خواسته

قطعه اخیری بغيره

[illegible]

۱۴  
 این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسیه است  
 و در بیان اسرار و معانی کتب قدسیه است  
 و در بیان اسرار و معانی کتب قدسیه است

اگر بایده گاه نوشدا آخرت فتنه جو  
 آنچه بر بایده دل از ما آنچه نوشد جام

### خواص حافظ شیرازی

سال فال و حال مال و فصل و فصل  
 باد اندر شهر یاری برقرار و بر دام

فصل نبات من باقی تحت عالی عتب  
 تفصیل آنست که در این تفصیل آنست که در این

همی آرید بوسته زهر حسن نوید  
 طبع نخل و نخل نخل بر کرم و شک

روان از خصم فرق از روی رنگ  
 اصل از کان به بهر استماع تو باشد دایم

نخل خرما کرم بر شمع صدق بر ناله  
 خالی از شش خیرش خیر این بکین

دل ز یاد و لب اخلاق زبان از آواز  
 شد و طلب گیسو تو ای صنم چین

روی من بچاره جو گیسو تو ای چین  
 نامر ابله داشت آن نوشین لب شیرین

طبع کام دست جام و روی نگ و چشم  
 تن در و جان نشاط و دل بهر ادب

این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسیه است  
 و در بیان اسرار و معانی کتب قدسیه است  
 و در بیان اسرار و معانی کتب قدسیه است  
 و در بیان اسرار و معانی کتب قدسیه است  
 و در بیان اسرار و معانی کتب قدسیه است  
 و در بیان اسرار و معانی کتب قدسیه است  
 و در بیان اسرار و معانی کتب قدسیه است  
 و در بیان اسرار و معانی کتب قدسیه است  
 و در بیان اسرار و معانی کتب قدسیه است  
 و در بیان اسرار و معانی کتب قدسیه است

۱۴  
 این کتاب در بیان معانی و اسرار کتب قدسیه است  
 و در بیان اسرار و معانی کتب قدسیه است  
 و در بیان اسرار و معانی کتب قدسیه است

[illegible]

میر مغنی سخا لقاں از چہار گوشت : چہار طبع ضعیف ہر چند کہ  
 ز ناز گری جسم باد سہوی دم زاب تیزی خشم و ز خال خشکی کام  
 قوامی مطرزے

جلد و جان چهره چشم من است  
هم نغم خسته هم بتن مهجور  
خورد و خورد و لبش او ناکام  
او ما خون من را اندوه

تأليداً لمخرج بما يشبه الذم

این صنعت عبارت از آنست که منشی یا شاعر و کلام محبوس و اوستایین  
و از اوصاف کمال و ذکر کند بعد از آن خوابد که بران صفات صفات دیگر بنظر آید  
آغاز از کلمه کند که سماع را تسمیه آن شود که بعد از این هم گوید و از معایب و ذکری نماید  
لیکن چون بصفت کمال بگویم که ساز و سماع را نشاط افرازد تا کینه روح سابق گردد  
و مثال از حدیث غیر علی افضل الخبیة و الصلوة انا افضل العرب  
بیدائی من شریف و در بارسی میخسود و دهلوی رحمت الله علیه فرموده است

لبت عیسیٰ مریخ یوسف لیکن چشم خورشید  
قامت شان سرور استین

خواجہ لرمائی و شرفی ہمایون کفایت اول شامل این صنعت است دوم

بیت همت شادابی سخن شنید  
شبش هر فرساولی روز پوش

لبش روح پروری می فروش  
رخش آیه از باع رضوان نشان

والله اعلم  
بما فيه  
الغيب

و کما فی سیدای صوفیانی  
 قدم ۱۲۴۴ فرخنده فیض  
 سکون را و هکذا نام شهر  
 حسن فیض ۱۲۴۴  
 و کما فی سیدای صوفیانی  
 زخم است فیض  
 زخمی است فیض  
 و کما فی سیدای صوفیانی  
 تشریف بر زبان من  
 از قوم بر کرم  
 از ایشان  
 فیض است فیض  
 از ایشان  
 که از ایشان  
 غالب در فیض  
 از ایشان  
 و کما فی سیدای صوفیانی  
 و کما فی سیدای صوفیانی  
 و کما فی سیدای صوفیانی

[illegible]

سرزلخت شوریده در پاشان  
دستش سحاب آنگدازد و در سار  
به فی ظمیری تو دشمنان بندگان  
ایر قهر هست که تو بذل شد از انصاف  
سخت بر خوب واقعه شده است

والتس جهان حلم و شتاب و وقار لیک  
همی بجز تو نازنده و دوستان بستن  
عدل انصاف تو سا با کجا است  
و در تازی این بیت بدیع بهمانی درین  
هو البدر لا اله الا هو البدر اخرًا

سوی الله الصراط المستقیم و یسئلون ربهم  
این صنعت بر عکس تالیف النوع شبه الذی  
فیه چیزی میکند و میخواهد که بر آن مضمون  
میشود و سابع را و هم آن میگردد که ظاهر البعد  
می آید تا که آن بکار و چنانچه میگوید که

تا کیدالزم بایشبه السبح  
ست مثلاً شاعریادیر و کلامی بعد از آنکه  
خزیراوه گرداندا ابتدا لفظی میسازد که بشیوع  
ازین از صفات حمیده او یاد کند چون موم و  
لعلان و غیره است لیکن فانیست و شعره قافیه

و اعلم ان هر که در خند است اطوارش  
نار و خلاق و در همه نه و در سار

اینقدر است که دل تیره کند گفتار  
ولی دارند ز آزار بسیار

[illegible]

ت گنبد شقی جهت چرخ و ادعای گنبد جهت  
ن که فی الواقع سبب نباشد فاما جهت عقارب  
ی کان السحاب العبر عنین تحت لاجتنا  
ریا سی کمال ازین با سماعیل گوید  
سرفت چون دانا دوست بود که چرخ است  
ت بسبب شستگی لیث از انست که از جبار  
اسبب خه شمال از یک ربع فصل از یک نشو

[illegible]



از کلاه نقره شده در آتش  
 لاله نقطه سیاه وار  
 است که انوار و  
 لاله میباشند  
 با آتش در آتش  
 از کلاه نقره شده در آتش  
 لاله نقطه سیاه وار  
 است که انوار و  
 لاله میباشند  
 با آتش در آتش

آن نیست نشان آبله گشته عیان	از سبکه نخجانی شده انگشت لب
آسیب اشاره ز رخسار مانده نشان	ابر خسرو بلوی فرموده در مجنون وید
لاکه که بدل گشته شدش و د	آز آهنت آتش آلود
آتش رقی که بنفشه را بدوش است	از تاتم من بگوید پوشش است
سرخ چشم که تو میچ میدانی که چیست	فامی بر این من و حال من و حال

سوال و اجواب این صنعت امر آینه تیر سبک گشته بود که شاعر در  
 بر صرع یا مثنوی جواب سوال بیار و یا صریح بطریق سوال گوید و صریح بطریق جواب یا  
 مثنوی سوال یا مثنوی جواب مثال آنچه در بر صریح واقع شود فصحی گفته باز مثنوی ایهام  
 گفت جانام سوی من بگذر گفتم چشم  
 گفت بنما چیست چشم گفتش ابر بهار  
 خاک بر میدارم از رخ پرده گفتم لطفت  
 گفت جای من کجا لاف بود گفتم برل

مثال آنچه جواب و سوال در تمامیت بیاید عنصری گفته  
 هر سوالی که از آن بت بر آید  
 گفتش بنر شب نشاید دید  
 گفتم آتش بر آن رخ که فروخت  
 گفتم از روی تو بت با هم روی  
 گفتم اندر عذاب عشق تو ارم  
 گفتم چکیت وی راحت من  
 دوش بگردم مراد و جواب  
 گفت پیدا بش بود هتای  
 گفت آنکودل تو کرد کباب  
 گفت کس و نتابد از محراب  
 گفت عاشق نکو بود بعد از آب  
 گفت هر دم ز روی خسرو شتاب

از کلاه نقره شده در آتش  
 لاله نقطه سیاه وار  
 است که انوار و  
 لاله میباشند  
 با آتش در آتش  
 از کلاه نقره شده در آتش  
 لاله نقطه سیاه وار  
 است که انوار و  
 لاله میباشند  
 با آتش در آتش  
 از کلاه نقره شده در آتش  
 لاله نقطه سیاه وار  
 است که انوار و  
 لاله میباشند  
 با آتش در آتش

از کلاه نقره شده در آتش  
 لاله نقطه سیاه وار  
 است که انوار و  
 لاله میباشند  
 با آتش در آتش







[illegible]





بعد از آن باز پذیرای آنکه باها تعلیق داردی تعین اعتمادی وجدان سامع  
 هر یکی را هر کدام که متعلق است بنابر نسبتها باز خواهد بست این صفت بر دو قسم  
 قسم اول نشر بر ترتیب است اول اول دوم بدوم علی هذا القیاس مثال عرضی  
 تا بگوید شش لفت تا بناید شش لب  
 تا بگوید شش جبهه و تا شش کمر ختم کنار  
 در شام غایب است در دهانه خیز  
 در دو دستم عبارت در کنارم لاله

عبدالواسع جلی گفته

از برای تهنیت ایندوایم شست خیز  
 شهد خالص شک افروزد و راحتم خیز  
 ز عشق است چو زلف میان عده خود  
 قدم دو تا و میان لاله او ششم مدود

اوستاد خودوسی

بروز نبرد آن یل ارجمند  
 برید و دید و شکست و بهست  
 فرورفت و بر رفت روز نبرد  
 بشمشیر و خنجر بگرفت و کند

قسم ثانی از لفت و آنکه نشر بر ترتیب لفت نباشد و این نیز دو نوع بود اول  
 ترتیب شکر بر عکس ترتیب لفت باشد و آنرا معکوس ترتیب گویند چنانچه بیت حضرت  
 قبله گای سلمه الله تعالی و بهار  
 نیز جلوه های چشم و رخسار  
 مختلط و در هم باشد و آنرا مختلف ترتیب نامند چنانچه  
 گل و ترنس بهم بر اهل اجبار  
 گل و ترنس و سوسهی سبیل سیرا



[illegible][illegible]

میش آن اهل چہ لائی بھنایا یاقوت  
ای فلک کہ بر بچہ ہن اری بخت  
چند گوئی کہ منم خسرو اقلیم سخن

[illegible]

که ایست آن عارض است این صنعت بیاق الاعداد و لغت و شمر است این خبر و دایمی خوا  
سلمان دجی بهر دو جواب آن گفته اند بی چندان خبر قصیده ششمه مشعشع عبد الواسع جلی  
نه و از خود تو معشوقی نگار چاکت لب  
باشد چون حسین زلف و رخسار لب است  
شان از من اندر عشق دو رو و چو دو  
روان و حسرت و اندیشه و بیمار تو باشم  
اند دل و عشقی شک و ششخص من  
ارامه ز غم و رخ و خفا وجود او خالی  
س از رنگ و بوی و طعم در عالم تراویم

نقش سکه که بر غول خفا  
شوی فلک علی قزو خفا  
عبد الوارثی شوی کرم است از  
مهر و صفت سلطان به نوبتی  
بخای بدید به درود دانا  
ضی نامداره دود روی  
ادام کار داره کارهای  
سعد الدین زین العابدین  
معجزه های خود علیه الخو لانا  
آورده که عهد سلطان عبدالرحمن

شکسته گشتار و شمشیر کار و کار خستار و پیکار  
 شکسته بین گل رنگین شب شکسته و صبح  
 برون نام و درون جنات و دل شکسته و دل  
 مه مهر شب و روز و گل سر و می و شر  
 جگر خوار و دل زار و جفا کار و تم گستر  
 نفس و نفس حیرت بخش و شکست بالین بین  
 شخصتم تاب و رویم آب و چشم خواب و جام خور  
 بچشم غمزه و رخسار و ابر و میسر و دلیله  
 عذار و خط و خسار و لب دندان گفتار  
 نباشد بالبل لفظ و جمال خال او مارا  
 سر زلفش رخ خوب خط و زلفش  
 نباشد خالی از فکر و خیال ذکر نام او  
 بهوی گوی و زیب و خجسته و توئی روید و نام او  
 ارسال لبش چنانست که  
 نباشد آب خصم آبش  
 بزرگی بایست بخشد که  
 نادیده روزگار م از آن جان نیم  
 وصل چند آنکه میسر دم اندر طلبست  
 بر خجاری و بودم از اثری آتش دل

چهره ناکه و آنرا که در اعضا شست  
ببینی و دل و جگر و این شش کجاست  
بگویش مردم نادان آب در غزال  
بهر ناف آهوی ندیده نافه ستار  
لومی فارغ از بلای خمی سار

ارشال امثال است که شاعر  
نصیحت همه عالم بگوید و نفس  
بر سنگ باره نشود که هر نفس  
کونی این از جای خسوف  
التدارک این صنعت چنان

که شاعر کلام ابتدای فاضلی که سماع پندار که بچوست چون باقی کلام شش و معلوم کند  
مدحت مدح تو بگفتند و خواهم که بگویند  
جفت باشد زانکه انسان گوشت از پیر  
وانی که بس از وسط آمد ای صنم  
هر که بود که از تو کشمیر که نت  
بر مای که ده و بدو و تکلش گرفته است  
بر روی در فکته و این پس آمده

تا از روی که مدح تو زانکه بر تو نیست  
ترنم دنیا پاک انسان را تو پالی جو جا  
نلفیکه هست پر شک و چین تاب خم  
برق معال نقد روان چون رودم  
خود را بخندت من بسیار خسته هم  
یعنی که طره تو صبا وقت صبحدم

این صنعت است است که نیکویند  
شعری از چیری تعبیر نماید و بگوید  
از قیاسی است دست او در بار  
اگر چه شکست از چینی شانه نصیر بار  
کردن از این است و خود چراش بنامید  
از شش اسیر عشق از چوشت که بگوشید  
نیکویند است مانی که در سبیل

جای در گریه میانه دریا ست  
او ستاد عنقه ست  
شک نیست و شکوهی مشکایک مشکای  
از قرار از مانه بر او خود چراش بقدر  
و نه نموده است چشمش چند باشد در خمار  
نیکویند است سروی کا قلاب و با

در این صنعت که شاعر  
نصیحت همه عالم بگوید و نفس  
بر سنگ باره نشود که هر نفس  
کونی این از جای خسوف  
التدارک این صنعت چنان  
تا از روی که مدح تو زانکه بر تو نیست  
ترنم دنیا پاک انسان را تو پالی جو جا  
نلفیکه هست پر شک و چین تاب خم  
برق معال نقد روان چون رودم  
خود را بخندت من بسیار خسته هم  
یعنی که طره تو صبا وقت صبحدم  
این صنعت است است که نیکویند  
شعری از چیری تعبیر نماید و بگوید  
از قیاسی است دست او در بار  
اگر چه شکست از چینی شانه نصیر بار  
کردن از این است و خود چراش بنامید  
از شش اسیر عشق از چوشت که بگوشید  
نیکویند است مانی که در سبیل

باز در این صنعت که شاعر  
نصیحت همه عالم بگوید و نفس  
بر سنگ باره نشود که هر نفس  
کونی این از جای خسوف  
التدارک این صنعت چنان  
تا از روی که مدح تو زانکه بر تو نیست  
ترنم دنیا پاک انسان را تو پالی جو جا  
نلفیکه هست پر شک و چین تاب خم  
برق معال نقد روان چون رودم  
خود را بخندت من بسیار خسته هم  
یعنی که طره تو صبا وقت صبحدم  
این صنعت است است که نیکویند  
شعری از چیری تعبیر نماید و بگوید  
از قیاسی است دست او در بار  
اگر چه شکست از چینی شانه نصیر بار  
کردن از این است و خود چراش بنامید  
از شش اسیر عشق از چوشت که بگوشید  
نیکویند است مانی که در سبیل



قسم دوم آنکه از بیت حماسی آن معنی دیگر حاصل شود نقطه با سه اشاره باشد که  
شهاب آه دل بین بود ریاضت نام آن سر و ماه رو باشد

باسم طیب

نام یارم سه حرف و آن فی رنج  
از محدثات این خبر است که باشاری از لفظ پاری ناری اراده کند و بایمانی ناری پاری  
و اند چنانچه از این بیات هم مختلص اراده فرمود نامت من که هست همچون زر رساو

گردید مالی زر و عبت و رنه و او  
بس سر در و مغربین و بجا و  
شماره زبان و آن گایه رسته می  
مغرب زبان ناری می باشد و در اصل

گویند این مختلص است نیز و می مقول از قیاس است و تعبیر لغت پوشیده گرد است بر خاطر  
تخلیه و نیز خورشید نظیر صرافان معنی مخفی نمائند که اگر تجربه قواعدی تسو فیضو اطلی که در علم معما معتبر  
پیداخته شود کلام بطول می انجامد و این مختصر حال نمی نماید لهذا آیه تیسر آن الیه بر سالی که  
در آن تصنیف شده داشته چنانکه گفته ام و در تعریف لغوی می پردازد و اللفظ کلامی است  
موزون که دلالت کند بر ذات شی را شاید که خواص و لوازم آن شی مشروط باشد بلکه مجموع  
مخصوص باشد بدان است و در غیر آن یافته نشود هر چند به یک از آنها یا غیره او موجود باشد به  
طریقی که در این تفسیر بطبع سبب انتقال کنایان کل مراد است و مجمل این قسم را حیستان  
نامند

امثال بدر جایز گشته حمتی قلم

چون است آن که برین خشک پخته بایز  
از عین پخته شود و کما که با پیر  
و شاد بزرگ با ام شایع غنای غنیر

در این بیت که از این بیات هم مختلص اراده فرمود نامت من که هست همچون زر رساو  
در این بیت که از این بیات هم مختلص اراده فرمود نامت من که هست همچون زر رساو  
در این بیت که از این بیات هم مختلص اراده فرمود نامت من که هست همچون زر رساو

در این بیت که از این بیات هم مختلص اراده فرمود نامت من که هست همچون زر رساو  
در این بیت که از این بیات هم مختلص اراده فرمود نامت من که هست همچون زر رساو  
در این بیت که از این بیات هم مختلص اراده فرمود نامت من که هست همچون زر رساو

در این بیت که از این بیات هم مختلص اراده فرمود نامت من که هست همچون زر رساو  
در این بیت که از این بیات هم مختلص اراده فرمود نامت من که هست همچون زر رساو  
در این بیت که از این بیات هم مختلص اراده فرمود نامت من که هست همچون زر رساو

[illegible]

بازگشتان و در چین و فلسطین و آذربایجان و  
علی و اثن حروف آخر او دم آن نیمه  
چو این نامی ترین اسم کف برد خیر

هم او لوید و تسلیم  
 ختنی شب و ندامت به با در قضا  
 که برنج و کوفتن فرو کشد بر شمر  
 سلسله بند و زنجار این ماه پانزده  
 اول کال و نویسمه خسته و بیخوشی  
 از صد و هشتاد و دو که فکری اند که

سیم طک در میان یکی زرین فیتا  
 گاه کند سرنگون در بر و بحر آشنا  
 غایب نماید اتم علاج بران که با  
 سیوم او خازنه هست بر خیل گوا  
 باقی او را توان خواند یکی بسیر یا

شیخ شبلی حجت انگشتی  
آن خجسته از مهرش یور آمده  
گو یا اسیر و شقیفه چشم و ابرو است  
هر طرف وی شاید مقصود داغ ام

ملک الشعر اشج فیضی گفتہ  
چہستان بزم زمرہ رنگ ناپارو مان  
جہتی دارم کہ چون آمد بچ بشکافد کس  
مبدع صلوٰت جو ترکیب جو دوش نقش

چون صدف یکتہ در ناسفہ دارد دریا  
افکند آن گوہر ناسفہ از کف اریکان  
پوستش بر موبہ پیدا آورد و موبہ را ستخوان

ماوراء ناهید	جهت زمک	ماوراء ناهید
آن چیست که نامش در عشق نشا	دایم تر پسیدن خود بختان	

[illegible]

واروہی چون دین بمان تنگ ، برگردوین بجای لبها ویدارن

و از قلم مدیحه نگراست آنچه از زبان مفسرین و مؤلفین گذشته شود مانند این باغی که همیشه

من خود را در این استان می‌نمایند  
و اس‌طهرم چو شست و دست در وند

پس ایسی حالت چو جسم کم کم دوشه  
و نوازند و کمان زان کمان را در کوه

عبدالرحمان جامی فرموده است تقی لطیفی است آن نامور لب از سر حرف

لے دو گوہر کی رازیو را ست | حرف اول نازکے مارا کلامہ

حرف آخر بار را افسردست  
اول و آخر خود انسی ترا

والتشابه باو سطر بهر است

انصاحت که والا ایمنه که احاطه و صواب است در این مقام نیست که مدیون و اطمینانست لایزال شما

سان لغزو معاً آنتست که در معنی لازم است که مدلول او مطیع نظر ناظر آتی باشد از اسماء

در لغز این شرط نیست در اینجا واجب که دلالت او بر مقصود دیگر علامات و صفات

باشد و این در محال لازم نیست، بعضی بر آنند که فرق میان معما و لغز آنست که در معما اشیاء

بسم الله الرحمن الرحيم ما ينقول ضعيف استبركه رواجوه كذا لغز تنزيهي را راجه كنند بذر علا

صفت چاه و دریاقت رب و طواف لفته که چون معاست الا انه این ابطری عول  
الحکم الیه و لکن ایضا بنویسند که کما یزید فی السکون

باشد که تعدوی چند را در یک صفت جمع کند مثلاً اجمع ارقا را و محمد

لَمَّا وَالْبَنُونَ نَيْدَتْ لِحَقِّ الدَّيْنِ بِرِخْسٍ لَفٍ عَاشِقٍ سَتِ حُسْنِ\*

باز به طایفه را که بیند، هر که را

۱۰۰

10 27 39.0 27.5 第 28 页

۱۱۹  
 وارده می چون درین باب تنگ  
 و از قسم مدح لغز است آنچه از زبان مقصود میوز گفته شود مانند این باغی که چشمه  
 من خود که در استان من است نه  
 داس ظفر من چو گشت دولت دروند  
 از به طری ز فرزند زه شنوند  
 و تواند بود که آن ذات که از لغز اراده کرده شد اسمی باشد از اسماء چنانچه مولوی  
 عبدالرحمان جامی فرموده ز اسم تقی بطریق لغز چست آن نام مرگب از شرف  
 نزد گویندگی رازیو راست  
 حرف اول تار که مارا کلاه  
 حرف آخر یار مارا افسد است  
 و اشل اینها با و سطر بهر است  
 چه بعد تا و یا حرفی دیگر غرق و تو  
 که عبارت از دو نقطه است ندارد و این قطعه نیز نیست که مدلول و اسم است از قبیل معانی  
 و این نیست که دلالت و دیگر احوال و صاف است داخل لغز است ملک و ف  
 میان لغز و معانی است که در معنی لازم است که مدلول او مطیع نظر ناظم اسمی باشد از اسماء  
 و لغز این شرط نیست در اینجا واجب که دلالت او بر مقصود دیگر علامات و صفات  
 باشد و این در معانی لازم نیست و بعضی بر آنند که فرق میان معانی و لغز آنست که در معانی  
 اسم است و در لغز بی اسمی اما بقول ضعیف است بلکه روا بود که از لغز نیز اسمی اراده کند بکلام  
 صفات چنانچه دریافت میشد و طوطا گفته که لغز چون معانی است الا آنکه این ابطر و سوال  
 و نیزه الجمع و التفریق و تقسیم این صنعت بر هفت قسم بود کما مشاء الجمع و این  
 باشد که متعددی چند را در یک صفت جمع کنند مثال الجمع از قرآن مجید  
 لَمَّا لَ الْبَنُونَ نَبِيَّتَ الْحَبْوَةَ الْوَلَدَا بِرَحْمَتِ عَاشِقِ هَسْتِ جَوْنِ



<p> الاجرم به چو من نیست قرا  شهرت مال و جاه آفت دانا </p>	<p> فقرو چو خمول راحت دانا  شرف الدین سفرده را ترک است بد </p>
--	--

که در اکثر آن عایت این صنعت است از انجاست

باد و در باغ مرادش جلوه گر  
 کرده از فعل سمندش خسروان  
 پاره پاره بر تن بدخواه او  
 کارگر بر تارک نهمان او  
 رود و در بوستانش ساخته

الکافی نق عبا است شاعر و چیز را از یکدیگر جدا گرداند و هر کدام را بوجه دیگر شرح  
لی آنکه بیان ایشان جمع کرده باشد مثال ماه تمام چون رخ ز آیات کی بود

سهر راجاست نر کس جاش پرخسار  
نی نی کجاست ناف تو و نافه تنار  
مگویم که ماهی که ماه سپهر  
سهر و روانی که سهر و روان

گفتن خطاست ناف تر نافه خطا  
خواجوی که رانی در شکوهای بیون گفته  
بکا بد ز مهر تو فارغ ز محسره  
سهر با این است و تو عین روان

خواجہ سلیمان

چون نور زیت بود آفتاب  
که این از خطا دید این آرزو است  
ورس نبود چو طور عالمان وز گاه  
طوری باشد نیاز و طوری ایشان  
بود مانند او سیر و سه  
ز آنکه گل خسار و خوش قمار است  
لشکر و این صنعت چنان بود که شاعر مصرعی یا بیتی خیر می چند را یاد کند

[illegible]

وین یکس مرتبه  
بست از چش میسر در  
جملی قشیدیم  
از نین میسر است و  
نوع جادور را خط  
میرا کلمه ایست  
و انقباض از نین  
نیوزانده ای از افغان  
که با واسطه بکند او  
خبر فاعلی که

[illegible]





[illegible]

[illegible][illegible]

رشید و طوطا گشته که هیچ شعری ندیدم که این بهره حال اجماع بود مگر این  
 دو بیت پارسیت  
 بندی کرد دست چه پدید وجه نهان  
 بند تو بر پاو بند بنده است بر جان  
 قابل از مدح و خیری خواهد و این مطلب به نوعی ادا کند که موجب حجت و دست مدح  
 گردد و شرط احترام و تعظیم گاه دارد و در خوشی الفاظ و نقاسات معانی و قفیه و کلمات  
 مثال قوامی مطهری گشته  
 چه بود که گفت تو بر دار و  
 از میان من و زمانه اختیار  
 دوشینگان فکر مرا شک در کنار  
 غیر از تو خا طبعی نتوانم که را اختیار  
 نه من غریب و شاه جهان غریب نوال  
 آفت تو کیست از شش مال مال مال  
 که طلب کفش از مفهوم میگرد  
 وی مستعان جز تو نفعم روزگار  
 بیش از شعر گفته شد از روی اختصار  
 پس ضرب کن نامت آن مال در بها  
 معنی این و خواه نهان خواه آشکار  
 چون رسد ضرب شد ثواب این کار

[illegible]

از تور بداند از م تو هم روانه دار  
 خاقانی این بیت بخانان گیر منو چهر فرستاده و شقی ده که در بر هم میسر  
 باوشانی که در برش میسر م چون خان مطالعه فرمود تنه شد چیت  
 چرا این هر دو خواست که قصه می درخت من شده بود چون این خبر حکیم خاقانی رسید  
 بال پر کند پیش خان شاه که گناه از من نیست تقصیر ملکست که باوشانی یاوشانی  
 ساخته منو چهر دریافت باوشا و مطلق نمود با انعامها فرمود نقل کنند که شی جلال  
 محمد خواجه سلطان ساجی و بری در خدمت سلطان و پس بود چون خصیت یافت روانه شد  
 خودش فراشی حکم سلطان شمع با لکن ربا خواجه برادر و شب بخانه خواجه که شمع صلیح که  
 تو اش لکن طلب داشت خواجه این بیت سلطان فشان شمع خود سوخت شب به نعلی می  
 اگر لکن اطلبه شاه من میسر م چون بیت سلطان سید پسندید و در  
 را از طلب منع فرمود اسحق الموجه این صنعت که استنباط نهانند و آن چنان  
 که مایه مدوح را بوی بتاید که مسلم مدح دیگر او باشد و غنی دیگر از صفات حمیده  
 یاد کرده آید نام مدوح را بدو و مدح حاصل گردد چنانچه درین بیت آن  
 کند کوشش تو بر اعدا | که کند بخشش تو بر دشمن  
 بیت اول در دست بشاعت و در آخر در دست بنحایت  
 آنچه تیرت میکند بر جان خصم | میکند تیغ تو باوقن سران  
 کجاء صف جاه و خبا | تو انم | که در جاه از اخلا خود هم گم شده  
 و لافه شدن چشمت می آید مانع مگر آنکه استنباع خاصه است این ز غیر مدح هم

استاد خاقانی در این بیت از مدح و تنه و شقی ده که در بر هم میسر و باوشانی که در برش میسر م چون خان مطالعه فرمود تنه شد چیت

باز شد و در آن  
 که در برش میسر م  
 چون خان مطالعه فرمود  
 تنه شد چیت  
 چرا این هر دو خواست  
 که قصه می درخت من  
 شده بود چون این خبر  
 حکیم خاقانی رسید  
 بال پر کند پیش خان  
 شاه که گناه از من نیست  
 تقصیر ملکست که باوشانی  
 یاوشانی ساخته منو چهر  
 دریافت باوشا و مطلق  
 نمود با انعامها فرمود  
 نقل کنند که شی جلال  
 محمد خواجه سلطان ساجی  
 و بری در خدمت سلطان  
 و پس بود چون خصیت  
 یافت روانه شد خودش  
 فراشی حکم سلطان شمع  
 با لکن ربا خواجه برادر  
 و شب بخانه خواجه که  
 شمع صلیح که تو اش لکن  
 طلب داشت خواجه این  
 بیت سلطان فشان شمع  
 خود سوخت شب به نعلی  
 می اگر لکن اطلبه شاه  
 من میسر م چون بیت  
 سلطان سید پسندید و  
 در را از طلب منع فرمود  
 اسحق الموجه این صنعت  
 که استنباط نهانند و آن  
 چنان که مایه مدوح را  
 بوی بتاید که مسلم مدح  
 دیگر او باشد و غنی  
 دیگر از صفات حمیده یاد  
 کرده آید نام مدوح را  
 بدو و مدح حاصل گردد  
 چنانچه درین بیت آن  
 کند کوشش تو بر اعدا  
 که کند بخشش تو بر  
 دشمن بیت اول در دست  
 بشاعت و در آخر در دست  
 بنحایت آنچه تیرت  
 میکند بر جان خصم  
 میکند تیغ تو باوقن  
 سران کجاء صف جاه  
 و خبا تو انم که در  
 جاه از اخلا خود هم  
 گم شده و لافه شدن  
 چشمت می آید مانع  
 مگر آنکه استنباع  
 خاصه است این ز غیر  
 مدح هم



[illegible]







[illegible][illegible]





بعضی بر آنکه التفات آنست که معنی تمام گفته شود بعد از آن بوجوهی که در عین  
نموده التفات کرده آمد بنامچه و قرآن مجید عن قال لعل قل جاء الحق و سخط لطل  
ان الباطل كان هوكا الفاظه و قاطر التفات و هست مثال را

زمانی عیش و وقت کاهرا نی  
لب ساقی بیکنده زو ندان

جوانی باشد افسوس از جوانی  
بر و صد دل الهی باو خندان

الفاظ افسوس از جوانی در پیش اولی و الهی باو خندان در بیت ثانی التفات است  
الاستعاره و انت طلب عاریت و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارت  
از آنست که لفظی معنی حقیقی داشته باشد مثلی یا شاعران معنی حقیقی آنرا نیاید و بجای دیگر  
بر سبیل عاریت استعمال کنند اما باید که بفایده بعد الفهم باشد تا سخن را رونق بخشد و چنانچه  
مرد حسن کلام که در مثال آنست بنام بی علی علیه السلام الفقهه کایمه که  
الله علی من ابتغى خا بیداری جهت فقه بطریق استعاره مثال شد

مثال در پارسی

بزم زلف کشش و کیسوی پرش

چشم و دانه و قلم کشیده سیر

بطریق استعاره دولت را چشم و دانه را باغ ثابت نموده مثال و هم

بزم سحر را و ز عهد شباب کرد

یا چنگ گشت بشموی از سبزه او نظر

و ازین تمیز است آنچه بغیر ذوقی العقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا میان ایشان

بزم چون مناظره است و قلم و عیش و گل و مل مثال آن می باشد از

بعضی بر آنکه التفات آنست که معنی تمام گفته شود بعد از آن بوجوهی که در عین  
نموده التفات کرده آمد بنامچه و قرآن مجید عن قال لعل قل جاء الحق و سخط لطل  
ان الباطل كان هوكا الفاظه و قاطر التفات و هست مثال را  
زمانی عیش و وقت کاهرا نی  
لب ساقی بیکنده زو ندان  
جوانی باشد افسوس از جوانی  
بر و صد دل الهی باو خندان  
الفاظ افسوس از جوانی در پیش اولی و الهی باو خندان در بیت ثانی التفات است  
الاستعاره و انت طلب عاریت و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارت  
از آنست که لفظی معنی حقیقی داشته باشد مثلی یا شاعران معنی حقیقی آنرا نیاید و بجای دیگر  
بر سبیل عاریت استعمال کنند اما باید که بفایده بعد الفهم باشد تا سخن را رونق بخشد و چنانچه  
مرد حسن کلام که در مثال آنست بنام بی علی علیه السلام الفقهه کایمه که  
الله علی من ابتغى خا بیداری جهت فقه بطریق استعاره مثال شد  
مثال در پارسی  
بزم زلف کشش و کیسوی پرش  
چشم و دانه و قلم کشیده سیر  
بطریق استعاره دولت را چشم و دانه را باغ ثابت نموده مثال و هم  
بزم سحر را و ز عهد شباب کرد  
یا چنگ گشت بشموی از سبزه او نظر  
و ازین تمیز است آنچه بغیر ذوقی العقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا میان ایشان  
بزم چون مناظره است و قلم و عیش و گل و مل مثال آن می باشد از  
بعضی بر آنکه التفات آنست که معنی تمام گفته شود بعد از آن بوجوهی که در عین  
نموده التفات کرده آمد بنامچه و قرآن مجید عن قال لعل قل جاء الحق و سخط لطل  
ان الباطل كان هوكا الفاظه و قاطر التفات و هست مثال را  
زمانی عیش و وقت کاهرا نی  
لب ساقی بیکنده زو ندان  
جوانی باشد افسوس از جوانی  
بر و صد دل الهی باو خندان  
الفاظ افسوس از جوانی در پیش اولی و الهی باو خندان در بیت ثانی التفات است  
الاستعاره و انت طلب عاریت و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارت  
از آنست که لفظی معنی حقیقی داشته باشد مثلی یا شاعران معنی حقیقی آنرا نیاید و بجای دیگر  
بر سبیل عاریت استعمال کنند اما باید که بفایده بعد الفهم باشد تا سخن را رونق بخشد و چنانچه  
مرد حسن کلام که در مثال آنست بنام بی علی علیه السلام الفقهه کایمه که  
الله علی من ابتغى خا بیداری جهت فقه بطریق استعاره مثال شد  
مثال در پارسی  
بزم زلف کشش و کیسوی پرش  
چشم و دانه و قلم کشیده سیر  
بطریق استعاره دولت را چشم و دانه را باغ ثابت نموده مثال و هم  
بزم سحر را و ز عهد شباب کرد  
یا چنگ گشت بشموی از سبزه او نظر  
و ازین تمیز است آنچه بغیر ذوقی العقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا میان ایشان  
بزم چون مناظره است و قلم و عیش و گل و مل مثال آن می باشد از











۱۰۰









و من جبرین مصلح ابداع فصل منع را نمیکنم و من اندک التوحی علی تحقیق و هو بی تم  
 الفرق بر و اش پسندان سخن در خواندن عقل و هر محبت و مستوفیانه که در هیچ این بینا  
 که گوشت قابل ابداع که لفظ را مانع معنی سازونه معنی پدایر و لفظ که داند و بیان این طر  
 فرق بسیار است نقیض است که از بزرگی فرق خواستند میان صاحب صوابی جو  
 فرمود که صاحب بنویسد چیزی که خواهد و صوابی بنویسد آنچه بداند مگر که اینجاست که  
 گفت قاضی تمیزگاه رسید خانه صاحب و رباب غزل وی **ع**  
 ایها القاصد قد عرفت انک قد قسم بخدا که را تغییر ساخت مگر این صبح شوم  
 و او ستاد ابوالقاسم حریری با آن کلمات چون التیذیف مقامات مانع گردید و او  
 فصاحتش با کلمات اطراف شایع گشت و الحق در آن کاریز عیان نمود موجب حکم مقتدر  
 با لایزال عباسی در دارالانشاء نشاندند توانست از عهد آن برآید بجز اعتراف نمودن  
 و مقامات حکایات خود ساخته نوشته معنی امواتی لفظ آورده بود و در مقام خلاص  
 لفظ از مطابق معنی بپیشی آورد **و بین الحالتین بون بعید**

### فصل چهارم در سرفات شعری

این سرفه در بیت و سرفه شعر است که شاعر شعیر یا مضمون دیگری بنام خود کند اگر  
 این سرفه را در دو معنی عموم فاعل شود مانند تشبیه هر کس که قدیم و سرفه نیست اینجا  
 سرفه را که گفته و قسم است قسمی ظاهری و غیر ظاهری و هر کدام از آن مثل سرفه طریقی  
 اما طریقی اول قسم ظاهری آنکه شاعر غیر را بنام خود کند و خود نسبت نماید بی سرفه  
 تغییر در لفظ معنی و در قریب این طریقی را نسخ و انتخاب باشد و سرفه محض زوی حق  
 این سرفه در سرفه غیر را به بیجا و شش جبری علی صاحبها و فصل لصلوات او محل تیسر

این سرفه در دو معنی عموم فاعل شود مانند تشبیه هر کس که قدیم و سرفه نیست اینجا  
 سرفه را که گفته و قسم است قسمی ظاهری و غیر ظاهری و هر کدام از آن مثل سرفه طریقی  
 اما طریقی اول قسم ظاهری آنکه شاعر غیر را بنام خود کند و خود نسبت نماید بی سرفه  
 تغییر در لفظ معنی و در قریب این طریقی را نسخ و انتخاب باشد و سرفه محض زوی حق  
 این سرفه در سرفه غیر را به بیجا و شش جبری علی صاحبها و فصل لصلوات او محل تیسر

این سرفه در سرفه غیر را به بیجا و شش جبری علی صاحبها و فصل لصلوات او محل تیسر



که در استخار بلخ تسخیر او لایمی دولت با و شاه جهان سنان جعفران ثانی گردید  
 کترین پادشاه بود که در رکاب پادشاهان واده علیه قیدم را بخش جهان جهانیا مورود  
 شی در پنج مجلسی که شعری میشد مولانا عجلاله نام جوانی این و بیت حسن جمع را  
 بی هیچ تغییری بنام خود خواند  
 بگسل از شهبان من تعلیم خجالی غمت  
 گرد او گردید که باج از مردم می گرفت  
 معنی شعر دیگری تمام که بعضی الفاظ بعضی الفاظ را متروک و قیام و چنانچه میسر شعری گفته  
 مردم شهر خوشترند از دینی سطر  
 حکیم انوری گوید  
 بشهر خویش درون بخطر بود مردم  
 بکان خویش درون آبی بها بود گو  
 شیخ نظامی گفته  
 وفادار سپ در شمشیر و زین  
 دیگر می گوید  
 ابله شده ز زن وفای طلبی  
 اسب و زن و شمشیر وفادار که  
 طوقی سیوم از قسم ظاهر آنکه  
 آنکه معنی شعر سابق را تمام بردارد و جمع الفاظ را بگرداند و متروک و در هر  
 من گویم که ابر مانندی  
 او می بخشد و می گردید  
 مولانا محمود خوارزمی موافق آن آورده

[illegible]



حقی و در آن بخت که در آن روزگار  
دال به جوی دم خسته گردن و دما بر کمر  
یعنی روشن شدن باطن معرفت از انوار  
اکثر از باب افعال از آن مقام بروز  
برون فرار کردن از بندگی  
نوعه بعضی از باب بعضی  
در این مقام بعضی از باب بعضی

لیکن ثانی از غیر غلط اینست که شاعری شعر و دیگری اخذ نماید و بلباس دیگر ظاهر سازد

و از بیانی به بیانی دیگر برود	و در تازی بختی رست
-------------------------------	--------------------

سَلِّبُوا وَاسْرُقُوا إِلَيْكُمْ عَلَيْهِمْ  
مُحْمَرَّةً فَيَكْفُرُوا بِمَا لَمْ يَكْفُرُوا يَسْلُبُوا

ابی حنیفہ گوید در صفت شمشیر

يَبْسُ النَجْمُ عَلَيْهِ وَهُوَ مُسَرَّدٌ

اور پارسى مختار مى گفته

الحاشده آن قبای دریده دوخته چتر  
لئون بپای چترش رید و خست بجا

پیشانی پوری در لباس مدح آورده

بغرم خدمت درگاه تو هر طریقی

مثال دیگر این است که فرموده در صفت شمشیر از آن

بازئی اصلاح اصحاب شمشیر	زینجہ برزده شمشیر عجم شیر
-------------------------	---------------------------

و اصفهان جعفر در مدح گفته

سلاح جنگ در دستش چنان چست

طریق ثالث از سه غیر ظاهر آنکه شاعر معنی شعر را قلب الخلد و بر خطا و لغو

طایبر سازد و بطریق لطیف و طریقی لطیف و رعنی ابی بنیوت گفته

جَدُّ الْمَلِكِ هُوَ الْوَلَدُ الْبَارِئُ

وَأَبَىٰ طَبَقًا

أَحِبَّهُ وَابْتِغِيهِ مَلَامَةً إِنَّ الْمَلَامَةَ فِيهِ مِنْ أَعْدَائِهِ

و در پارسی میر معزی گفته

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

١٠٠

[illegible][illegible]





مستوفی است که چون شیخ محمد الدیلمی فی الزمانیة نسخه فتوحات کی فایز گردید پیش از آنکه از آن  
مسئله نقل دیگر بر داشته شود کتاب مذکور منقو و کز قید شیخ بزرگوار بعد از آنکه به غیر  
از ایشانانی توجه ترتیب صحیفه مذکور داشته با تمام رسانیده قضا را بعد از چندی نسخه منقو و  
گردید چون بید و قدیم را با هم مقابل نمودند جزو او ای کم فریاده نشده بود همچنین از دانش و  
فطرت و ذوالغلبه یک را کاتبی نقل کنند که قوی در مجلس لیف ایشان از بقیه حکیمه ثانی  
مذکور میشد جناب مرزا فرمود که اگر کسی از این انتخابی میکرد بهتر بود شخصی از مجلس معترض  
که شیخ خود انتخاب فرموده چون صحیفه انتخاب حاضر آورند بوقت چند خوانند و افاق طبع  
آن بادشاهیه مال و نظایر بنیاد مجدد فرموده که ازین هم انتخابی استی نمود و برین بخت خود  
بفطنش توجه نکار شده از نسخه منتخب انتخابی دیگر که خلاصه خلاصه باشد اختیار کرد  
اتفاقا بعد از چندی اجزاء که نه بدست افتاد که نادر آخری شیخ خود بر چیده الب لباب  
نموده بود چون یکدیگر مقابل نمودند یک بیت زیاده یا کم شده بود خاتمه در ذکر این  
الفاظی که بیان آن مناسبین علم است **اللفاظ** اجتماع الفاظ است که تلفظ با  
مشکل باشد و الفاظ تنافر یکدیگر دو سه مرتبه بنهی توان گفت که زبان زیاده و  
چنانچه این الفاظ که در توحید تجارت کنی کم کسی این الفاظ را در یکدم سه بار گوید که زبان  
نمزد و بعضی گفته اند موجب نقل جماع حروف و بر اینجه است و بگفتا بنجد و بعضی  
بقریب و غریبان گذر کنی چه شود و اما اینقول ضعیف است چه لفظ الحمد با وجود  
ایحال که کلام حمید و استحقاق است که هر چه تلفظ آن طبع سه بار و سه بار باشد بهر  
که بود تنافر است غیر آنست که لفظ را از صوتیکه دارد و بصوت دیگر گرداند و ازین  
باقایه درست گرد و خاتمه او شکور رحمت قافیه درین بیت یکدیگر را نیافول گفته است











خاتمہ سدا محمد و المننتہ کہ بضرع خاطر و آرام دل بانجام رسید و با ختم شمشیر  
 این صحیفہ می این سالہ گرامی کہ سخن شناسان اگر صاحبان فن خوانند و روا آید  
 استاد و انا و اند بجاست شش طبع و نظرش غوب لفظ و لکنتش حسن خط و خال حسن  
 ترہہ جبین جہت آمیز و معانی ارجمندش حسن جمال محبوبان یمن حیرت انگیز آغاز ہر  
 فقرہ چون مطلع وصالہ و بیان سخن سیما و پایان سخنش مانند قطع سحران ہی پیکر  
 و لہ با سملو از اشعار تازہ و مشحون مضامین فی اندازہ حبابی نیست کہ ہر حرفش از ترنویز  
 و بہرکتہ اش سبحان ابرگر کند و دانایان اند کہ چہ ترا کہتہ صاف شدہ و چہ لطافت با کار  
 بردہ و رفتہ **ع** نگوییم نہ کہ گزرد و سن باغی بد شب امیدار روشن چراغی بد تیار بخ  
 ماہ رمضان المبارک منیہ مکرار و نصبت جیری علی صاحبہا افضل الصلوات موافق  
 بست چہار از جلوس یون یو جہان او نذرمان مالک و ران بادشاہ سلیمان جاہ  
 عالمیہ قافلہ سالار راہ حقیقی مجازی بو المظفر شہاب الدین محمد صاحبقران ثانی  
 شاہ جہان بادشاہ غازی **ع** کہ بادرایت عالیشان این منصوبہ امید از دہلیا  
 سخنی و سخنوران ہر پرور آنت کہ بہ نظر شفقت و اعطاف نکرد و از خطای کہ تر  
 باشد و گزند و اگر نقل برد از ندنی مقابلہ نگذازند **ع** آنکو نکند طبع قابل **ع** از بعد  
 نوشتش مقابل **ع** یا حرنی از زہیمہ گند کم **ع** کہ بادگی خدائش از غم **ع** انجام کلام بد  
 مینماید **ع** این نامہ سنای آفرین باد **ع** انشا اللہ ہم چنین باد  
 اللہ صل علی سیدنا خاتم الانبیاء و المرسلین محمد و آلہ جمیع جنات ارحم الراحمین  
 اللهم فی اساکلہ تعویذی اصلاح حال و سبب خاتمہ فی المال اکمل المنان کجاء المفضی

تمام شد

## مترخاست

حمد صانع که خیفای لیل و نهار بر صنایع قدرت کامله اش برپا نیست بهین که ایا را  
 رباعی عناصر و خمس اسرار مسدس شش جهت و سبع افلاک و ثمن ثبوت و ثبوت  
 پرواخته است ثنای مبدعی که زمین و اوراق آسمان نقاط نجوم و سطوح کهکشان بر  
 حالتش لیلیست و شش تحریر گجا بیت ابرو و مصرع زلف الصبغی و صفا و چشم و صفا  
 محبوبان ساخته او و جواهر و ابهرت افروزد و در دو مسکاتر تار فرق مهارت بر لوح انشای  
 کائنات سرور صفت موجودات مطلع خورشید و لایت مقطع قصید رسالت گویند و بحر  
 محمد صطفی علیه صلوة الله العلی الا علی آله و اصحابه ادام الارض السما اما بعد یگوید  
 احقر عباد الله الصالح القوی مقبول حمد این لانا مولوی قدرت احمد گویند و صفا  
 عما شانه که چون نسخه مجمع الصنائع که ملو از لالی صنائع و بدائع گوناگون مشحون اند و اید  
 بوقلمون و درین نگارم نیک فرجام در عین گذردلی باشارت پرشارت سیدی شد  
 مرجع مقبولان بر جناب میر حسین صاحب دامش و نه خراید فقرات مغلقه اش از کتب  
 و اصطلح و شروح مولوی و بیانی طبع نموده کلی خواهی پیر و بجلل حل معضلات آراسته  
 منظور نظر و الانی قتلان مطبوع طبع رسای معنی نشان گردید اکنون با بفتح عام  
 به تصحیح مالاکلام و نیز بکهار و دو صد و چشت یک بحری در طبع حسنی بحسن اهتمام جناب  
 میر حسین صاحب نقاب طبع در آمد ترصد از صافی دلان انصاف طبیعت است که هر چند  
 ماضی و ادع مآل در نظر فرموده به و خطا را بذر غفور و عطا پوشیده و اسدالی التوفیق بدو آفرید

صحیح نامہ اغلاط مجمع الصنائع \*

[illegible]



CALL No. { ٢٩١٥٥٥ } ACC. No. ٤١٩٠  
 AUTHOR نظام الدين احمد  
 TITLE مجمع الصالح

٢٩١٥٥٥ ٤١٩٠ مجمع الصالح

Date	No.	Date	No.



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The Book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

